

ہوا عیلم



عنوانِ صبری

جلد سوم

شرح و تفسیر فقرہ «لِیْسَ لِعِیْلِمْ بِتَعْلَمِ، اِنَّمَا هُوَ نُورٌ...»

حقیقت علم

سید محمد حسن حسینی طرانی



هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

عنوان بصری

جلد سوم

شرح و تفسیر فقره

«لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ

مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ»

حقیقت علم

تشریح و تکوین

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

قال امير المؤمنين عليه السلام:

اعقلوا الخبر إذا سمعتموه عقل رعاية لا عقل

رواية؛

فإن رُواة العلم كثيرةٌ و رُعاته قليلٌ.

«هنگامی که روایتی را می‌شنوید، برای تدبّر و

عمل به مفاد و مضمونش آن را به خاطر بسپارید، نه

اینکه صرفاً برای نقل و بیان برای دیگران آن را حفظ

کنید؛ چرا که راویان علم بسیار و عمل‌کنندگان به آن

کم هستند.»

نهج البلاغة (عبده) ج ٤، ص ١٥٨، حکمت

.٩٧

مجلس بیستم: ضرورت حرکت بر طبق
مبانی علمی و یقینی در تمام مراحل
سلوک

سیزدهم محرم الحرام ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام به «عنوان بصرى»

مى فرمايند:

يا أبا عبد الله، لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي

قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ أَرَدْتَ

الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوْلَا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَ اطْلُبْ

الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ.

ای اباعبدالله، علم به فراگیری و یاد گرفتن نیست؛ بلکه نوری است که در قلب کسی که خداوند بخواهد او را هدایت کند واقع می‌شود. اگر به دنبال علم و نور هستی اولاً در نفس خویش حقیقت عبودیت را جستجو کن و خود را در مرتبه و مقام عبد قرار بده و سپس علمی را طلب کن که آن را همیشه استعمال کنی. از خداوند همیشه طلب فهم کن، خداوند نیز به تو می‌فهماند (و اگر از غیر او که نور مطلق و مولد علم است طلب کردی، خبری از فهم نخواهد بود!)^۱

تراوش ظلمت از ذکر نام امیرالمؤمنین، در

صورت نبودن نور علم و هدایت

هرکسی که در مقام هدایت نیست، آنچه در قلب اوست و از او تراوش می‌کند ظلمت است. خدا و امام زمانی که چنین فردی - با هر شخصیت و موقعیتی - نام می‌برد، ظلمت است و پیغمبر و

^۱ می‌توان گفت این عبارات امام صادق علیه السلام اعجاز است و غیر از امام علیه السلام کسی نمی‌تواند آن را بیان کند.

امیرالمؤمنینی که او می‌گوید، در حقیقت ابوبکر و معاویه است؛ زیرا از آن «علی» نور تراوش می‌کند و با انتشار ظلمت او دیگر علی نخواهد بود. علی نورانی علی بن ابی طالب است و علی غیرنورانی افرادی ظلمانی مانند معاویه، عمروعاص و یزید هستند؛ افرادی که فقط اسمشان علی است که «علی» نمی‌شوند!

تصور ما این است که علم مقدماتی لازم دارد و برای تحصیل آن در هر فن و مهنه‌ای، باید نزد استادی به مدرسه و مکتب رفت؛ در صورتی که امام صادق علیه السلام در فقره اول می‌فرماید: «علم با فراگیری حاصل نمی‌شود» و آن را جدای از تعلّم می‌داند.

ترغیب آیات و روایات به عمل بر مبنای علم و

یقین

در آیات قرآن و احادیث، عبارات بسیاری وارد شده است که مردم را به علم و یقین ترغیب می‌کند و سعادت را در آن می‌داند.^۱ در مرام و مکتب

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۷۱ - ۳۰.

نهج البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۴۴:

«فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَىٰ غَيْرِ طَرِيقٍ فَلَا

يَزِيدُهُ إِلَّا بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ؛ وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَىٰ

الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ.»

ترجمه: «عاملی که بدون علم عملی را انجام می‌دهد مانند کسی است که در غیر از مسیر درست حرکت می‌کند؛ در نتیجه حرکت و سیر او جز دوری از مقصد حاصلی ندارد. و عاملی که به علم خود عمل می‌کند مانند کسی است که در راه واضح و مشخص قدم برمی‌دارد.» (محقق) تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۱:

«الْعَمَلُ بِلَا عِلْمٍ ضَلَالٌ. لَنْ يَصْفُوَ الْعَمَلُ حَتَّىٰ يَصِحَّ

الْعِلْمُ. لَنْ يَزْكُوَ الْعَمَلُ حَتَّىٰ يُقَارِنَهُ الْعِلْمُ. لَا خَيْرَ فِي

الْعَمَلِ بِلَا عِلْمٍ. لَا خَيْرَ فِي الْعَمَلِ إِلَّا مَعَ الْعِلْمِ. قَدَّرْتُمْ

اِقْطَعُوا وَفَكَّرْتُمْ اِنْطِقُوا وَتَبَيَّنْتُمْ اَعْمَلُوا.»

ترجمه: «عمل کردن بدون علم ضلالت و گمراهی است. تا وقتی که علم صحیح نباشد عمل صاف و خالص نمی‌شود. عمل تا وقتی که همراه علم نباشد پاک و پاکیزه نمی‌شود. در عمل بدون علم خیری نیست. عمل فایده‌ای ندارد مگر همراه با علم. اول اندازه بگیر، بعد پارچه را ببر و اول فکر کن سپس شروع به صحبت کن؛ اول راه صحیح را بشناس سپس عمل کن.» (محقق)

الکافی، ج ۱، ص ۴۴:

«عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ عَمَّنْ رَوَاهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«مَنْ عَمِلَ عَلَىٰ غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ.»

ترجمه: «ابن فضال از شخصی که از امام صادق علیه السلام روایت کرده است نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «هرکس که بدون علم عملی انجام دهد، فسادی که به بار

صوفیانه، تعبیر فریبنده و ترهاتی نظیر «آقا بیا تا بعد نتیجه را بینی! فعلاً اینجا سرت را بالا بگیر و حرف نزن!»^۱ بسیار زیاد است؛ اما در مکتب اسلام این عبارات جایی ندارد.

حکایتی در پیروی از حسن صبح بر مبنای

جهل و نادانی

حسن صبح فرد بسیار زیرکی بود که با ترفندهایی مردم را به دور خود جمع کرده بود؛ گرچه بعضی از کارهایش نیز واقعیت داشت. در حالات او می‌خواندم که:

روزی سوار بر کشتی بود که دریا طوفانی شد؛ به عرشه آمد و خطاب به مردم گفت: «خاطر همه شما جمع باشد؛ به من الهام شده است که این کشتی به سلامت به ساحل می‌رسد.»

می‌آورد از اصلاحی که ایجاد می‌کند بیشتر خواهد بود.» (محقق)
^۱ غزلیات سعدی:

بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست **

گر تو قدم می‌نهی تا بنهم چشم راست

در این هنگام رفیق و محرم سرّ او پرسید: «من که تو را می‌شناسم؛ این فریب و دغل برای چیست؟!» در پاسخ گفت: «از دو حال خارج نیست: اگر زنده به ساحل برسیم، همه فکر می‌کنند الهام بوده است و مرید من می‌شوند؛ اگر هم مُردیم و به ساحل نرسیدیم که دیگر کسی نیست تا مرا بازخواست کند!»

دعوت رسول خدا بر مبنای علم و یقین به

جزای نقدی بهشت و جهنم

پیغمبر و امیرالمؤمنین هیچ‌گاه مردم را فریب

ندادند و همیشه می‌فرمودند

مکتب و مرام ما نقد است؛ اگر به دستورات آن عمل کنید، در همان حال شخصاً نتیجه آن را خواهید دید. در قرآن کریم نیز بهشت و جهنم نقد معرفی شده است؛ بهشت و جهنم نسیه نیست.^۱ و^۲

انتخاب بهشتِ نقدِ سیدالشهدا بر مبنای علم و

دنیای نسیه عمر سعد بر مبنای جهل

راجع به ملاقات سیدالشهدا علیه السلام با عمر سعد در قبل از روز عاشورا در تاریخ چنین آمده است:

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِ سَعْدٍ: «وَيْحَكَ!

أَمَا تَتَّقِي اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ مَعَادُكَ؟! أَتُقَاتِلُنِي وَ أَنَا

ابْنُ مَنْ عَلِمْتَ؟! يَا هَذَا، ذَرْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ وَ كُنْ

مَعِي، فَإِنَّهُ أَقْرَبُ لَكَ مِنَ اللَّهِ؛» (فرمود: وای بر

تو! آیا تقوای خداوندی را که معاد و بازگشت تو

به سوی اوست، پیشه نمی سازی؟! آیا با من سر

جنگ داری در حالی که می دانی من پسر چه کسی

هستم؟! ای مرد، از این گروه بگذر و با من باش

که این موجب قرب و نزدیکی تو به سوی

^۱ رجوع شود به همین مجلد، ص ۴۲.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تحقق بالفعل بهشت و دوزخ، رجوع شود به معادشناسی، ج ۱۰، ص ۸۷؛ مهر تابان، ص ۳۵۸.

خداوند است .»

فَقَالَ لَهُ عَمْرٌ: «أَخَافُ أَنْ تُهْدِمَ دَارِي؛ مَي تَرَسَم

خانهام را ویران سازند!»

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنَا أَبْنِيهَا لَكَ؛ مَن بَرَاي تُو

آن را بنا می کنم.»

فَقَالَ عَمْرٌ: «أَخَافُ أَنْ تُؤْخَذَ صَيِّعَتِي؛ مَي تَرَسَم كِه اَمُوالم رَا بَگیرند و مَصَادِرِه نَهائند.»

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنَا أَخْلِفُ عَلَيْكَ خَيْرًا مِنْهَا

مِن مَالِي بِالْحِجَازِ؛ مَن بَهتر از آن رَا از اَمُوالم دَر حِجَاز بِه تُو مَي دَهَم.»

فَقَالَ: «لِي عِيَالًا أَخَافُ عَلَيْهِمُ؛ مَن نَسَبت بِه حَفْظ جَان خَانوَادِه اَم بِيَمَنَاكُم!»

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنَا أَضْمَنُ سَلَامَتَهُمْ؛ مَن حَفْظ و

سَلَامَتِي أَنهَ رَا ضَمَانَت مَي كَنَم.»

دَر اِينجَا عَمْرَسَعْد سَاكْت شَد و پَاسخِي نَدَا؛ سَيِّدَالشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَام اَز او رُو
بِرَگَرْدَانَدَنَد و فَرمودَنَد: «مَا لَكَ؟! ذَبِحَكَ اللهُ عَلَي فَرَاشِكَ سَرِيْعًا عَاجِلًا،

و لا غفر لك يوم حشرِكَ و نَشْرِكَ، فواللهِ إِنِّي

لَأرجو أن لا تأكلَ من بُرِّ العِراقِ إِلَّا سِيراً؛^۱ تو را چه

شده است؟! خداوند سریعاً و عاجلاً تو را در بسترت ذبح کند، و در روز حشر و نشرت تو را مورد مغفرتش قرار ندهد! به خداوند سوگند که من امید دارم از گندم عراق جز مقدار ناچیزی نخوری و بهره نبری!»

فقال له عمر: «يا أبا عبد الله، في الشَّعيرِ عَوْضٌ عَنِ البُرِّ؛ با گستاخی به عنوان تمسخر گفتم: ای أبا عبد الله، جوی عراق مرا از گندم آن کفایت می کند.»^۱

آن احمق نادانِ بخت برگشته‌ای که بهشت را نسیه

و حکومت ری را نقد پنداشته، نمی‌داند که اصلاً

نیازی به تضمین امام حسین نیست، چراکه تمام

هشت مرتبه بهشت به اندازه یک سِرمو و ناخن آن

حضرت که نقداً در مقابل او نشسته ارزش ندارد؛

منتها سیدالشهدا علیه السّلام به خود نسبت نمی‌دهد

و می‌فرماید: من که از همه صادق‌الوعدت‌رم بهشت را

برایت تضمین می‌کنم. وقتی امام حسین این‌طور

بفرماید، کدام ملک جرئت دارد در قبال ایشان عرض

اندام کند؟!!

حضرت بهشت نقد خود را در شب عاشورا به

اصحاب نشان داد و آنها مراتب خود را مشاهده

کردند؛^۲ اما آن بیچاره به وعده ابن‌زیاد شراب‌خوار

^۱ مقتل الحسين عليه السلام (خوارزمی) ج ۱، ص ۳۴۷؛ الفتوح، ج ۵، ص

۹۲؛ مدينة معاجز الأئمة الإثني عشر، ج ۳، ص ۴۸۱.

^۲ الخرائج، ج ۲، ص ۸۴۷.

فریفته شد و به حکومت ری نیز نرسید.

پس از عاشورا ابن زیاد حکم حکومت ری را که خود برای او نوشته بود باز گرفت و پاره کرد.^۱ بعد از آن عمر سعد دیوانه شد و کارش این بود که داخل خانه می شد اما نمی توانست طاقت بیاورد و بیرون می آمد. تا اینکه آخر الامر در جریان قیام مختار در فراش خود کشته شد.^۲

حال کدام نقد و کدام نسیه بوده است؟! چرا انسان از نعمت عقل که خداوند به راحتی در اختیار او قرار داده استفاده نکند؟! او می توانست در شب عاشورا افراد لشکر یزید و لشکر امام حسین را ببیند و به سادگی مقایسه کند که پیروان مدعی خلافت شرب خمر می کنند و می خواهند پسر پیغمبر را بکشند اما از آن طرف صدای قرآن و نماز و مناجات بلند است؛ همان طور که بعضی از افراد با مشاهده همین مسائل در شب عاشورا به امام حسین ملحق

^۱ الکامل، ج ۴، ص ۹۳؛ مقتل الحسین علیه السلام (ابومخنف ازدی) ص ۲۳۶، تعلیقه.

^۲ الأمالی (طوسی) ص ۲۴۳؛ الأخبار الطوال، ص ۳۰۱.

شدند.^۱ اما خدا نکند قضایا به نحو دیگری جلوه کند، که در این صورت انسان حق را باطل و باطل را حق می‌بیند.

حقانیت مکتب امام صادق بر مبنای علم و یقین

و بطلان دیگر طرق مبتنی بر ظن و تخمین

مکتب امام صادق مکتب علم و یقین است، و در باطل و خلاف بودن طریقی که ظن و تخمین را جایگزین علم و عقل کند هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد.

حکایتی کوتاه در کیفیت مواجهه با قضایای

سلوکی بر مبنای علم و یقین

بنده یک بار راجع به قضیه‌ای از شخصی سؤالی پرسیدم؛ در پاسخ گفت: «شاید این طور باشد!» به او گفتم: «شاید و احتمال دارد و ممکن است را من نیز می‌دانم؛ جواب مرا با ذکر دلیل بگو.»

متابعت از ظن، نقطه ضعف حرکت‌های

اجتماعی مردم در دیدگاه قرآن

در مکتب امام صادق، «شاید، محتملاً، ممکن

^۱ مشیر الأحزان، ص ۵۲؛ اللهوف، ص ۵۷.

است» وجود ندارد و آیات قرآن نیز نقطه ضعف حرکت‌های اجتماعی مردم را پیروی و متابعت از ظن می‌داند؛^۱ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾^۲ «متابعت اکثر مردم فقط از مجرد ظن

و گمان است؛ حقا که ظن در هیچ مرحله و به‌هیچ‌وجه انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌نماید.»

نودونه درصد از بدبختی‌ها، تشویش‌ها،

خلاف‌ها، و فجایعی که در دنیا اتفاق می‌افتد در

تبعیت از ظن است؛ مگر طرز تفکر و رفتار چند

درصد از اشخاص براساس علم است؟!!

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معادشناسی، ج ۵، ص ۲۹۱.

^۲ سوره یونس (۱۰) آیه ۳۶.

ابتلای بشریت به مسائل دنیای امروز به جهت آن است که این اصل مهم فطری، عقلایی و اسلامی رعایت نمی‌شود. افراد حرفی را از شخصی به طور ناقص می‌شنوند یا اینکه متوجه منظور او نمی‌شوند و بعد حمل بر خلاف کرده و به او اهانت و قطع رابطه می‌کنند. بسیاری از اختلافات و جدایی‌ها از برداشت اشتباه ایجاد می‌شود. درحالی‌که با تحقیق مشخص می‌شود اصلاً چنین چیزی نبوده است.

اینکه فردی بدون نام بردن از شخص خاصی مطلبی را نقل می‌کند ولی مخاطب براساس ذهنیات و بعضی از قرائن حدس می‌زند که منظور او فلان شخص است و برداشت خود را نقل می‌کند، تهمت و حرام است و با عنوان سلوک سازگار نیست. به عنوان مثال، بنده چندی پیش مسئله‌ای را مطرح کرده بودم که منظور دیگری داشتم، اما به شخصی گفته بودند: «آقا این مطلب را راجع به شما گفته است!»

تمام اختلافات و نابسامانی‌های جوامع بشری، جوامع شیعه و حتی جمع خود ما به خاطر پیروی از ظن است. صرف نظر از عامه مردم خود ما نیز به این

مسائل مبتلا هستیم و باید مرور کنیم که چند درصد از بنای حیات اجتماعی و شخصی خود را بر علم، و چند درصد را بر ظن و تخمین گذاشته‌ایم.

توصیه بزرگان نسبت به مراقبه از عمل بر مبنای

توهمات و تخیلات در تمام اطوار زندگی

معنای مراقبه‌ای که بزرگان سیروسلوک و مرحوم والد همیشه به تلامذه خود توصیه می‌کردند، این است که در کارهای روزمره عبرت بگیریم.

مراقبه یعنی صحیح اندیشیدن و صحیح عمل

نمودن

فرض کنید خداوند در وجود شما کامپیوتری گذاشته و تمام کارها و صحبت‌هایی را که از صبح تا شب انجام می‌دهید، در پرونده‌ای ضبط می‌کند. شب در موقع خواب آن را باز کنید و تمام کارهای خود را در ارتباط با زن و فرزند، رفیق و شریک و افراد مختلف در خیابان، از قبل اذان صبح تا به شب همین‌طور مدّ نظر قرار دهید و نحوه صحبت کردن و برداشت‌های خود را در تمام این مدت مرور و ارزیابی کنید تا مشخص شود که چند درصد از آنها

براساس علم و چند درصد براساس توهم بوده است؛

نسبت به توهمات و تخیلات تصمیم بگیرید و اقدام

نمایید، و این معنای مراقبه است. مراقبه یعنی صحیح فکر کردن و اندیشیدن، و صحیح گفتن و عمل نمودن.

حرکت بر مبنای نورِ علم، اولین توصیهٔ امام صادق به «عنوان بصری»

قرآن می گوید: ظن به هیچ وجه من الوجوه کفایت از علم نمی کند^۱ و اسلام ما را به سوی علم حرکت می دهد. امام صادق علیه السلام در اولین کلام خود به «عنوان بصری» می فرماید: «یا ابا عبد الله! لیس العِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ علم و یقین به تعلّم و یاد گرفتن نیست.»

نور باطنی مرحوم حاج هادی ابهری، در کلام مرحوم علامه طهرانی

خداوند در وجود مرحوم حاج هادی ابهری به واسطهٔ توسلات و صدق نیت و خلوصی که داشت، نوری قرار داده بود.^۲ مرحوم آقا می فرمودند:

^۱ سوره نجم (۵۳) آیه ۲۸؛ سوره یونس (۱۰) آیه ۳۶.

^۲ معادشناسی، ج ۱، ص ۱۰۸:

«دوستی داشتم صاحب ضمیر و روشن دل و متقی و دل سوخته و حقاً از عاشقان حسینی بود، بسیار بافهم، به نام حاج هادی خان صنمی ابهری؛ ۸۲ سال عمر کرد و پنج سال است رحلت کرده. مدت رفاقت من با او قریب

در قلب حاج هادی نوری است که ممیّز بین حق و باطل است.

حضور حاج هادی ابهری در مجالس به واسطه

نور علم

حاج هادی سواد خواندن یک کلمه را نداشت و حتی نمی توانست امضا کند و به جای امضا از مُهر استفاده می کرد؛ اما مرد زنده دلی بود. روزی به ایشان گفتم: «حاج هادی، تو با این بی سوادی چطور آدرس را پیدا می کنی و شب ها در جلسات شاگردان مرحوم آقای انصاری حضور پیدا می کنی؟» گفت:

وقتی از تاکسی پیاده می شوم بو می کشم، هر جا که بو می آید، به همان جا می روم!
در مرتبه ای دیگر سؤال کردم: «حاج هادی، اینکه گفتی بو می کشم، امشب هم به این صورت آمدی؟»
گفت:

امشب کبوتری در جلوی من راه افتاد و به هر طرفی که می رفت من هم

هجده سال طول کشید و من با او صیغهٔ اخوت خوانده بودم و به استشفاع از او امیدمندم.»

به دنبال او حرکت می‌کردم تا بر بام این منزل
نشست؛ من در زدم و در را باز کردند.

این نور علم است که البته شدت و ضعف و
مراتبی دارد.

حکایتی پیرامون صراحت حاج هادی ابهری

در تشخیص نفاق افراد به واسطه نور علم

ایشان فردی بود که کلک را از راست تشخیص
می‌داد. دانشگاه ندیده بود، روان‌کاوی و روان‌شناسی
نخوانده بود و تجربه علمی نداشت، اما وقتی شخص
صحبت می‌کرد، بسیار رک و صریح به او می‌گفت:
«ای کلک! ای منافق!» و این یکی از معایب ایشان
بود.

روزی در مجلسی که مملو از اعظم و روحانیون
سرشناس طهران - مانند مرحوم فلسفی و مرحوم
سید احمد خوانساری - بود، شخصی از بستگان
نزدیک ما به حاج هادی ابهری می‌گوید: «حاج آقا،
چُخ مخلصیم!» حاج هادی در حضور همه در پاسخ
می‌دهد: «چُخ دروغ می‌گویی! آیا ثابت کنم که دروغ
می‌گویی؟» در اینجا مرحوم والد به ایشان اشاره
کردند که سکوت کند.

تشخیص اخلاص مرحوم آیه‌الله میلانی توسط

حاج هادی ابهری به واسطه نور علم

تأیید مرحوم آیه‌الله میلانی توسط مرحوم علامه

طباطبایی (ت)

حاج هادی می گفت: «از میان علماء و مراجع، در

مرحوم سید محمدهادی میلانی اخلاص وجود

دارد.» حاج هادی به مرحوم میلانی ارادت داشت و

هر موقع به مشهد مشرف می شد، در مجالس ایشان

شرکت می کرد؛ مرحوم میلانی نیز با او مانوس بودند

و در منزل خود از او پذیرایی می کردند.^۱

باری، مرحوم حاج هادی ابهری به واسطه نور

قلبش صداقت افراد را تشخیص می داد و دیگر به

اینکه از دهان فرد چه حرفی بیرون می آید، نگاه

نمی کرد. این گونه افراد را نمی توان با جمله سازی و

کلمات شیرین و عبارتهای

^۱ مرحوم آیه‌الله سید محمدهادی میلانی مرد بزرگ و بااخلاص و باصفایی بود. مرحوم علامه طباطبایی نیز به ایشان نظر داشتند. به یاد دارم که مرحوم علامه طباطبایی شبها در صحن نو، پشت سر ایشان نماز می خواندند، منتها در کناری می ایستادند. بنده شخصاً از مرحوم علامه طباطبایی شنیدم که وقتی شخصی راجع به امر تقلید از ایشان سؤال کرد، در جواب فرمودند: «من آقای میلانی را در نظر دارم.»

جذاب فریب داد و لذا این نور در سعادت انسان
مهم است.

خطرات مهلکِ علومِ ظاهری، بدون داشتن نور

باطنی

اما کسی که آن نور را ندارد زندگی او جهت
نمی‌یابد، و لذا بسیاری از اهل علوم متداول، در
مسائل حساس و حیاتی زندگی خود دچار نوسانات،
تزلزل‌ها و انحرافات شدند و از مسیر حقی که
سرنوشت‌ساز است، کناره گرفتند. خدا نکند که این
افراد بخواهند براساس منویات و مشتتهیات نفسانی
خود حرکتی را پیش بگیرند که در آن موقع از این
ابزار علوم ظاهری برای توجیه مرام خود کمک
می‌گیرند و ممکن است دنیایی را به فساد بکشانند؛
و لذا امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری»
می‌فرماید:

«إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مِّنْ يَّرِيدُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ

يَهْدِيَهُ؛ خداوند نور علم را در قلب هرکسی که

می‌خواهد او را هدایت کند قرار می‌دهد.»

بنده در تجربه شخصی خود افراد بسیاری را

دیده‌ام که گرچه دارای معلوماتی بودند، ولی چون

آن نور را به کفایت نداشتند، نتوانستند از زندگی علمی خود استفاده کافی و شافی را ببرند. افرادی که به واسطه مشاهده مسائلی در دام بعضی از جریانات می‌افتند آن نور را ندارند و نمی‌توانند خلاف را تشخیص دهند و گرفتار می‌شوند؛ لذا انسان یا باید نور داشته باشد یا حداقل با شخص خبیری در ارتباط باشد.

حکایتی از نور باطنی مرحوم علامه طهرانی در

شناخت محمدتقی شریعتی

حدوداً هشت ساله بودم که بعد از جریان پانزده خرداد سنه چهل و دو به اتفاق مرحوم والد - رضوان الله علیه - به مشهد مشرف شدیم. ایشان در آن موقع هنوز کم و بیش با بعضی از جریانات و افراد وابسته به وقایع سنه چهل و دو - من جمله مرحوم آقای مطهری - ارتباط داشتند و در بعضی جلسات شرکت و مسائل را تعقیب می‌کردند. اغلب آن جلسات بعد از ساعت یازده شب برگزار می‌شد و بنده نیز گاهی در حیاط آنها به بازی مشغول بودم و گاهی هم در خود آن مجالس حضور داشتم، و لذا در همان موقع

نسبت به برخی مسائلی که باید بعد از انقلاب انجام شود، اطلاع پیدا می‌کردم.

در این سفر مرحوم آیه‌الله مطهری از ایشان تقاضا کردند که در مجلسی که در منزل حجة‌الاسلام واعظزاده خراسانی منعقد می‌شود، شرکت کنند. در آن مجلس جناب آقای واعظزاده، مرحوم آقای مطهری، مرحوم والد آقای طاهر احمدزاده که

بعد از انقلاب نیز تا مدتی مناصب دولتی داشت، آقای محمدتقی شریعتی (پدر علی شریعتی) و بعضی از افراد دیگر شرکت داشتند و صحبت پیرامون کیفیت بیان معارف و طرح مبانی، تزریق فرهنگ اسلامی و چگونگی تربیت مردم به دنبال انقلاب سنهٔ چهل و دو بود. گاهی صحبت به داد و فریاد می‌کشید و صدای مرحوم والد بلند می‌شد؛ در میان این افراد کسی که با ایشان در افتاده بود و مطالب را قبول نمی‌کرد آقای محمدتقی شریعتی بود.

آن روز مجلس تمام شد و ما به مسافرخانه آمدیم. یکی از آقایان طهران که تب داشت و در همان مسافرخانه ما استراحت می‌کرد و نتوانست در آن مجلس حضور پیدا کند، از مرحوم آقا سؤال کرد: «شما این مجلس را چگونه یافتید؟» ایشان اجمالاً گزارشی دادند و بعد فرمودند: «من از این آقای محمدتقی شریعتی هیچ خوشم نیامد!»

شناخت مرحوم مطهری از محمدتقی شریعتی

دوازده سال پس از جریان برخورد مرحوم

چند ماه بعد از این قضیه، مجلس ختمی در مسجد ارک طهران تشکیل شد و مرحوم والد در آن مجلس شرکت داشتند؛ ایشان در یک طرف مجلس و مرحوم آقای مطهری هم درست در نقطه مقابل نشسته بودند. وقتی که مجلس تمام می‌شود، آقای مطهری طول مسجد را طی می‌کند و نزد ایشان می‌آیند و می‌گویند: «آقای محمدتقی شریعتی به طهران آمده، اگر تمایل داشته باشید ما به اتفاق جنابعالی از ایشان دیدن کنیم.» در پاسخ می‌فرمایند: «خیر، بنده تمایلی برای دیدن ایشان ندارم.»

مرحوم آقای مطهری متغیر می‌شوند و بعد از مکثی می‌گویند: «پس اگر اجازه بدهید ما به اتفاق ایشان به منزل شما بیاییم!» این بار نیز می‌فرمایند: «خیر، به این هم تمایل ندارم.» مسئله ملاقات منتفی می‌شود و مرحوم آقای مطهری بسیار متلوّن و متغیر می‌شوند و خداحافظی می‌کنند.

حدود دوازده سال از این قضیه گذشت تا اینکه روزی یکی از آشنایان که با مرحوم آقای مطهری مراوده و جلساتی داشت، به منزل مرحوم والد آمد و

در حضور بنده به ایشان عرض کرد:

روز گذشته منزل آقای مطهری بودم و از جریاناتی که در حسینیه ارشاد اتفاق افتاده صحبت به میان آمد.^۱ ایشان به مناسبتی ضمن بیان روایت «المؤمنُ کیسٌ»^۲ و روایت «لَیسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ یَقَعُ فِی قَلْبٍ مِّنْ یَّرِیدُ اللّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَى أَنْ یَهْدِیَهُ»^۳ این مطلب را بیان کردند که:

«علم به واسطهٔ تعلّم حاصل نمی‌شود، بلکه ذُکاء و کیاستی که در مؤمن است راه را روشن می‌کند و او را از مهالک نجات می‌دهد. من در این زمینه جریانی را از آقای طهرانی برای شما نقل می‌کنم. روزی بنده از ایشان تقاضا کردم که با هم به دیدن محمدتقی شریعتی که به طهران آمده بود، برویم، ولی ایشان حتی حاضر نشدند که ما در منزل، خدمت ایشان برسیم. مدت‌ها از این برخورد آقای سید محمدحسین حسینی طهرانی در فکر و حیرت و تردید بودم و چه بسا نظر و رأی خود

^۱ مرحوم آقای مطهری با علی شریعتی اختلافاتی پیدا کردند و به دنبال این اختلافات حسینیه ارشاد را ترک کردند و دیگر به آنجا نرفتند. بنده در جریان صحبت‌های سرّی و خصوصی مرحوم والد با مرحوم آقای مطهری بودم؛ من جمله اینکه فرمودند: «این حسینیه ارشاد نیست، بلکه عُمَریهٔ اضلال است!»

بعد از این جریان، ایشان حسینیه ارشاد را به‌طورکلی ترک کردند و ارتباطشان تقویت شد و هفته‌ای یک مرتبه به دیدن مرحوم والد می‌آمدند.

^۲ غرر الحکم، ص ۴۴؛ عیون الحکم، ص ۳۰.

^۳ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

را در این مسئله بر نظر ایشان صائب و راجح می‌دانستم و ایشان را بر این عمل تخطئه می‌نمودم، تا اینکه اخیراً به واسطه قضایایی که بر من گذشت و حقایقی که بر من معلوم شد، تازه متوجه شدم که حق با ایشان بوده است. ایشان دوازده سال قبل از من به خوبی از اسرار نفس و انحراف او مطلع، و بر ضمیر او واقف بوده‌اند، و به مسائلی رسیده بودند که ما اکنون پس از گذشت این مدت طولانی رسیده‌ایم؛ این نیست جز اینکه ایشان در آن وقت از افق دیگری - سوای افقی که ما و امثال ما به آن توجه داریم - به مسئله می‌نگریستند، و از

دریچه‌ای غیرعادی و غیرظاهری مسائل را

درمی‌یافتند؛ دریچه‌ای که ما از آن خبر نداریم.^۱

جامعیت مرحوم آیه‌الله مطهری در علوم

ظاهری

در بزرگی و علمیت و خبرویت و جامعیتِ مرحوم آیه‌الله مطهری در مبانی فلسفی، عرفانی، فقهی و تفسیری و مفید بودن کتب ایشان برای تمام اقشار، شکی وجود ندارد، ولی مسئله نور علم چیز دیگری است؛ تشخیص حق و باطل، مسئله‌ای است که از یادگیری برخی اصطلاحات و عبارات و مبانی در علوم ظاهری به دست نمی‌آید.

توصیف صاحبان علوم مجازی در کلام امام

صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَخْطِئُ بِلَامٍ وَلَا وَائٍ، خَطِيبًا

مِصْقَعًا وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ، وَ

تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ يَعْبُرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ وَ

قَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ.^۲

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲.

^۲ نگرشی بر مقاله قبض و بسط تئوریک شریعت، ص ۱۳۷، تعلیقه:

«شما مردی را می‌یابید که چنان در بیان عبارات
استیلاء و تسلط دارد که حتی در یک حرف
همچون لام و واو اشتباه نمی‌کند ولی دلش از
شب ظلمانی تاریک‌تر است، و شخص دیگری
را می‌یابید که قدرت بیان از مافی‌الضمیر خود
ندارد اما قلبش چون چراغ درخشنده نور
می‌دهد.»

برخی در پروراندن مطالب حذاقت خاصی
دارند؛ مثلاً اگر راجع به موضوع عدالت یا نفاق دو
ساعت هم صحبت کنند، آن قدر از امثله و حکایات
زیبا بدون یک بار تکرار و اشتباه، مطلب بیان می‌کنند
که انسان اصلاً خسته نمی‌شود. می‌گویند اگر

«محقق فیض فرموده است: "المِصْتَعِ هَمُّ بَا سَیْنٍ وَ هَمُّ بَا صَادٍ صَحِیْحٌ اسْتِ."
و به معنای بلیغ یا کسی که صدایش بلند است و یا کسی که به‌طور مسلسل
سخن می‌گوید و در گفتارش لرزه و لکنت نیست، می‌باشد.»

شخصی یک جمله را در یک ساعت دو بار تکرار نکند، بسیار بلیغ است؛ اما مسئله بلاغت و کیفیت عالی ایراد مطالب، هیچ ارتباطی با دل پاک و صاف و نورانی داشتن ندارد. مگر هیتلر با قدرت بیان خود چنان تحوّل ایجاد نمی کرد که تمام افراد شیفته او می شدند و خود را برای جان فشانی آماده می کردند؟!

روایتی پیرامون سحر بودن بعضی از انواع بیان

لذا در روایتی آمده است که:

«و إنّ منّ البیانِ لَسِحراً؛ بعضی از اقسام بیان و

صحبت، سحر است.»^۱

سحر آن است که به نحوی قوای دراکه شخص در تحت تسخیر قوه تخیلی ساحر درآید که دیگر آن شخص نتواند فکر و تعقل کند و با تلبیس، حق را به جای باطل و باطل را به جای حق تلقی نماید. در بعضی از اقسام بیان نیز که در آن، بلاغت و شیوایی به اوج خود می رسد، چنان گوینده مخاطب خود را مجذوب می کند و قوه دراکه او را به تسخیر درمی آورد که دیگر او نمی تواند صحیح فکر کند.

^۱ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۹.

اما در مقابل این عده، افرادی هستند که چنین قدرتی ندارند ولی قلب آنها مانند چراغ روشن درخشندگی دارد و می‌توانند حق را از باطل تشخیص دهند، و این همان مراد از «العلم نور» در کلام امام صادق علیه السلام است.

امیدواریم که خداوند متعال ضمیر ما را به نور ایمان و هدایت منور کند و از آنچه موجب تشویش و اضطراب و تزلزل در ثبات قدم است دور نماید! و امیدواریم که خداوند دست همه ما را بگیرد و از نور هدایتی که به تمام بزرگان و اولیاء ارزانی داشته بی‌نصیب مفرماید!

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد

مجلس بیست و یکم: کیفیت غلبه قوای
وهمی بر مبانی علمی

محرم الحرام سنه ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام به «عنوان بصرى»

مى فرمايند:

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ

يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.

«علم به واسطه تعلم حاصل نمى شود؛ بلکه نورى

است که خداوند متعال در قلب کسی که اراده و
مشیتش به هدایت او تعلق گرفته است، قرار
می‌دهد (تا به وسیله آن نور مسیر کمال را طی کند
و بتواند خود را از انحرافات و مزلات و مهالکی
که نوعاً برای افراد بشر پیش می‌آید، محفوظ نگاه
دارد.)»

علم، به معنای یقین و انکشاف واقع

در جلسه گذشته عرض شد که علم به معنای
یقین و کشف واقع است. اگر ثبوت یک مطلب برای
انسان به نحوی باشد که هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای در
آن راه نداشته باشد، به آن مرتبه علم می‌گویند.

توهمات، مبنای علمی اکثر مردم در امور

زندگی

حال آیا عموم مردم در اجتماعات، محاورات،
تصمیمات، شهادتات و قضاوات به این کیفیت
هستند؟! اگر چنین است، چطور ممکن است برای
افراد با کمترین

شبهه‌ای تبدل عقیده پیدا شود؟! مگر می‌شود در دل شخصی که چراغ نورافشان را می‌بیند، شک و شبهه به وجود آورد؟! با دقت مختصری در ارتباطات عوام و خواص متوجه می‌شویم که غالب آنچه را یقین و علم می‌دانند، اگر نگوییم شک و تخیل است، از مصادیق ظن و گمان است و به ندرت برای کسی علم پیدا می‌شود.

استفاده معاویه از عدم یقین مردم برای مقابله در جنگ صفین

حرکت معاویه و اهل شام در جنگ صفین و مقابله با امیرالمؤمنین علیه السلام به واسطه اخبار و روایاتی بود که توسط بعضی از اصحاب نادان و معاند پیغمبر جعل شده بود.^۱ کسانی مثل

^۱ امام شناسی، ج ۶، ص ۲۰۱:

«معاویه فرستاد نزد سمره بن جندب و پیام داد: یکصد هزار درهم می‌دهم تا برای مردم روایت کنی که آیه قرآن ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ أَبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾* «بعضی از مردم هستند که به جهت به دست آوردن رضای خدا، جان خود را می‌دهند و به خدا می‌فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است» درباره ابن ملجم مرادی که شقی‌ترین کس از قبیله مراد بوده است، نازل شده است؛ و آیه: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي آلِ حَيَوَةِ الدُّنْيَا وَيُشْرِي نَفْسَهُ بِاللَّهِ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ آلِ إِخْصَامٍ﴾* «وإذا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي آلِ رَارِضٍ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ آلَ حَرِثٍ وَالنَّاسَ لَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ آلَ فُسَادٍ﴾* «وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ آلُ عِزَّةٍ بِالْإِثْمِ فَحَسَّ بِهٖ جَهَنَّمَ

سَمْرَةَ بِنَ جُنْدَبٍ وَ ابُو هُرَيْرَةَ اجير شده معاويه بودند و
برخلاف و ضدّ موقعت اميرالمؤمنين براي مردم
شام روايات جعلی نقل می کردند.^۱ جمعیت شام هم
فکر نکردند چگونه ممکن است پیغمبر علیه داماد و
جانشین خود این مطالب را بفرماید.

مگر می شود آن قدر حماقت در میان مردم وجود
داشته باشد که شخصی در بالای منبر مسجد شام
خبری جعلی علیه اميرالمؤمنين نقل کند و معاويه
براساس آن بتواند لشکری عظیم حرکت دهد و در

وَلَبِئْسَ آلَ مِهَادٍ**» (و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار
زیبنده و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکوست، و چون سخن
گویند خدا را بر صدق مدّعی باطنی و دل خود گواه می گیرند، درحالی که
دشمن ترین و سرسخت ترین دشمنان به اسلام و قرآن اند * و چون پشت
کنند، و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی
زمین، و از ریشه برانداختن نسل مردم، و خراب کردن منافع و زراعت و
درختان به کار برند، و خداوند فساد را دوست ندارد * و چون به آنها گفته
شود: «از خدا پرهیز!» چنان مقام شخصیت طلبی و عزت او را به گناه
درگیرد، و باد غرور در سر بدواند، که هیچ جایگاهی جز جهنم و آن محلّ
پست و سوزاننده برای آنان بهتر نباشد» درباره علی بن ابی طالب نازل شده
است.

سمره بن جندب قبول نکرد، معاويه دویست هزار درهم داد، سمره قبول
نکرد، معاويه چهار صد هزار درهم داد، سمره قبول کرد.

* سوره بقره (۲) آیه ۲۰۷.

** سوره بقره (۲) آیه ۲۰۴ - ۲۰۶.

^۱ سمره بن جندب بعد از شهادت اميرالمؤمنين و ابوهريره در زمان حیات
حضرت به نزد معاويه در شام رفتند.

مقابل حضرت بایستد؟! مگر ممکن است معاویه، امیرالمؤمنین را به عنوان فردی مخالف با رسول خدا معرفی کند و مردم اصلاً این مطلب را نفهمند؟! علت آن است که تفکر مردم به طور کلی براساس تخیل است نه براساس علم و یقین. چه بسا نوجوانی سیزده ساله قضیه‌ای را نقل می‌کند و یک مرد شصت ساله می‌پذیرد؛ چراکه هنوز قوای عقلانی او در عالم صباوت و طفولیت گرفتار است.

مشاهدهٔ تصویر رهبر فقید در ماه، حاصل غلبهٔ

قوةٔ متخیله بر عقل

چنان که نظیر این قضیه برای خود ما اتفاق افتاد. در اوایل انقلاب از این طرف و آن طرف تلفن می‌کردند و می‌پرسیدند: «آیا شما عکس رهبر انقلاب حضرت آیه‌الله خمینی را در ماه دیده‌اید؟!» حتی یک فرد شصت و پنج ساله از اقوام نزدیک پدر ما که شخصی تحصیل کرده، مجرب و پخته بود، به ایشان تلفن کرد و گفت: «آقا! شما هم به پشت بام

^۱ الغارات، ج ۲، ص ۲۰۸؛ ابوهیرة، ص ۳۱؛ شرح نهج البلاغة (ابن ابی الحدید)، ج ۲، ص ۳۰۲ و ج ۴، ص ۶۳.

بروید و تماشا کنید؛ من این تصویر را می بینم!»
مرحوم والد هم خندیدند و فرمودند: «آقاجان من!
این حرف‌ها چیست؟!»^۱

^۱ جرعه‌ای از دریا، ج ۳، ص ۶۶۹:

«آقای اخوان مرعشی می گفت:

در مشهد، من، آقای خامنه‌ای، آقای طبسی
تولیت، آقای میرزا جواد آقا تهرانی، آقای آشیخ علی
فلسفی و آشیخ مهدی نوقانی در اتاقی بودیم. گفتند:
الآن عکس آقای خمینی در ماه ظاهر شده است. ما
انکار کردیم و گفتیم این چنین نیست.

آقای طبسی گفت: «آقا بیاید ببینید! الآن
پیدا است!» و به زور ما را بیرون کشانید. امیرزا جواد
آقا تهرانی که می دانست این حرف اصلی ندارد، از
اتاق بیرون نیامد. من به ماه نگاه کردم و گفتم: «من
که چیزی نمی بینم.» آقای طبسی با تندی گفت: «تو
همیشه مناقشه می کنی؛ نباید همه چیز را انکار کنی!»
آقای فلسفی گفت: «من چیزی حس نمی کنم.» آقای
خامنه‌ای گفت: «چشم‌های من ضعیف است لذا
نمی توانم شهادت بدهم، ولی مثل اینکه کَلَف‌های ماه

ببینید قوهٔ تخیل بشر چقدر قوی است که خرافی‌ترین مطلب نیز برای او امری مسلم جلوه می‌کند! آیا شما از این مطلب بی‌اساس‌تر سراغ دارید؟! ماه چه ربطی به عکس شخص دارد؟! اما وقتی یک شخص به کسی بگوید و او نیز برای فرد دیگری نقل کند، به تدریج همهٔ افراد در تمام شهر و کشور همین مطلب را می‌گویند.

ما که باید در تمام دنیا به‌عنوان ملتی متفکر، مبادی آداب و موازین انسانی و اسلامی و مؤدب به آداب منطقی و عقلانی مطرح باشیم، به این کیفیت معرفی می‌شویم. خارجی‌ها به ما می‌خندند و می‌گویند: «نگاه کنید! همهٔ اینها مانند هم هستند!» چقدر زشت و غلط است!

علت آن است که تودهٔ مردم در دریای تخیل و

[لکه‌های روی ماه] قدری بیشتر شده است. “یعنی مثل اینکه تفاوتی حس می‌کنم. آشیخ مهدی نوقانی گفت: ”من عبا و عمامه‌ای می‌بینم، ولی خویی است یا خمینی، تشخیص نمی‌دهم.“

غرض اینکه علاقهٔ افراد در ادراک آنها اثر می‌گذارد.»

توهم غوطه‌ور هستند. شخصی در آن طرف دنیا خوابی می‌بیند و آن خواب به‌عنوان یک اصل ارزشمند در حرکت یک ملت مطرح می‌شود و به آنها خط می‌دهد. یک خواب، ملتی را از مسیر واقعی خود برمی‌گرداند و به سمت مخالف حرکت می‌دهد؛ درحالتی که شاید شخص در اثر دعوا کردن یا پُری شکم و یا بر پایهٔ تخیلات این خواب را دیده باشد.

عدم حجیت مکاشفه و خواب در سلوک و استنباط احکام شرعی

آری، مصیبت ما این است که برخلاف رهنمودهای بزرگان و اولیای الهی، با یک خواب تمام موازین علمی و منطقی و مُدرکات لایتخلف را کنار می‌گذاریم؛ با یک خواب، فاسق را به مرتبهٔ تقدس می‌رسانیم، و فرد مقدسی را به مرتبهٔ فسق می‌کشانیم.

پیغمبر می‌توانست بگوید هرکسی خوابی دید به خوابش عمل کند؛ درحالی‌که در دستورات شرع به این امر تکلیف نشده است. در اسلام ادلّهٔ اثبات احکام فقط عقل و کتاب و سنت و بنا بر بعضی مسالک، اجماع است.^۱ اگر مجتهدی بخواهد حکمی از احکام اسلامی را استنباط کند، باید براساس یکی از این ادلّه باشد.

دو دلیل در عدم حجیت خواب و مکاشفه

خواب و مکاشفه به دو دلیل جزو ادلّهٔ احکام

^۱ جهت اطلاع بیشتر از مبنای عدم حجیت اجماع، رجوع شود به اجماع از منظر نقد و نظر.

به حساب نمی آیند:

دلیل اول اینکه مسئله خواب بسیار پیچیده و غامض است. حتی بسیاری از افرادی که دارای مراتب و مراحل هستند، در تعبیر خواب آن طور که باید و شاید نمی توانند به راه صواب بروند.

دلیل دوم اینکه اگر قرار باشد پیغمبر، استنباط احکام را به خواب و مکاشفه و غیره بسپرد، سنگی روی سنگ بند نخواهد شد.

مجتهد نمی تواند در مقام فتوا و استنباط، به خواب کمترین ترتیب اثری بدهد؛ زیرا خواب ها با یکدیگر تعارض پیدا می کنند و در مقام تعارض چاره ای وجود ندارد. البته اگر خواب توسط بعضی موازین دیگر تأیید شود، حجت خواهد بود.

حکایتی در عدم دخالت مکاشفه در استنباط

چندی پیش شخصی نزد بنده آمد و گفت: «آقا! من در مکاشفه دیدم که امام زمان علیه السلام راجع به...» همین که خواست از آن قضیه که درباره قضاوت نسبت به موردی بود صحبت کند، گفتم: «شما ابتدا خود مطلب را مطرح کنید. قبل از اینکه این مکاشفه را تعریف کنید جواب شما را می دهم تا

بدانید که در فتوا و استنباط احکام شرعی نباید به مکاشفه و خواب اعتنا کرد.»

معنا ندارد انسان به پزشکی که بیست سال درس

خوانده و در بعضی مسائل

تخصّص پیدا کرده، بگویند: «بنده خواب دیدم که شما اگر فلان قرص را به مریض بدهید خوب می‌شود!» خواب در اینجا اهمیت ندارد و طیب باید طبق موازین عمل کند.

البته ممکن است خواب منطبق با موازین پزشکی نیز باشد و انسان باید در چنین مواردی خواب را جزء احتمالات قرار دهد و راجع به آن تحقیق کند؛ چه اینکه انسان باید راجع به هر قضیه‌ای تحقیق کند.

تحصیل علم و یقین و پرهیز از تقلید

کورکورانه، اولین سفارش امام صادق به عنوان

بصری

به‌طورعام ترتیب اثر دادن به خواب و مکاشفه برخلاف مرام اسلام بوده و قطعاً مناقض با سلوک الی‌الله است؛ لذا اولین مطلبی که امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند این است که باید به دنبال علم و یقین بروید و هر قدمی که برمی‌دارد با حجت قرین باشد، نه اینکه از هر فردی کورکورانه و مقلدانه دنباله‌روی نماید.

انگمار در تخیلات سبب ابتعاد از واقعیات

گرچه در آیات و روایات بر این مسئله تأکید فراوانی شده است،^۱ ولی گویا آن قدر در احساسات و تخیلات منغمر هستیم که نمی‌توانیم مطلب را بپذیریم و در مسائل دائماً به دنبال ظواهر می‌رویم و آن جنبه را بر جنبه عقلانی و منطقی غلبه می‌دهیم.

تخیلات، هادم واقعیت موت در دیدگاه انسان

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ
لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ.^۲

^۱ سوره اسرا (۱۷) آیه ۳۶:

﴿وَلَا تَقَفْ مَا لِي لَسَّ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ
السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ
عَنْهُ مَسْئُولٌ﴾.

افق وحی، ص ۱۰۵:

«ای پیامبر، در امور خویش هیچ‌گاه به دنبال حدس و گمان مرو و از چیزی که حقیقت آن واقعاً مثل روز برای تو روشن و آشکار نشده است متابعت و پیروی منما. و بدان که در روز بازپسین از گوش و چشم و قلب و یافته‌های آنان از تو سؤال خواهد شد.»

عیون الحکم و المواعظ (لیثی) ص ۵۱۱:

«هَلَكَ مَنْ بَاعَ الْيَقِينَ بِالشُّكِّ وَالْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ

الْأَجَلَ بِالْعَاجِلِ.»

ترجمه: «هلاک شد کسی که یقین را به شک و حق را به باطل و آخرت ابدی و باقی را به دنیای فانی و زودگذر فروخت.» (محقق)

^۲ الخصال، ج ۱، ص ۱۴. بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۳۷:

«خداوند امر یقینی و مسلمی را که هیچ شکی در

آن نیست، شبیه تر به امر مشکوکی که گویی هیچ

یقینی در آن نیست مانند مرگ نیافریده است.»

همه ما می دانیم مرگی که فعلاً برای فلان شخص

پیش آمده، روزی برای ما نیز پیش خواهد آمد.

نسبت به این قضیه کاملاً یقین داریم اما در عین حال

طوری برخورد می کنیم که گویا موت برای ما نوشته

نشده است. اگر واقعاً به مرگ یقین و باور داشته

باشیم، وضع ما این طور نخواهد بود.

دلالت سوره تکاثر بر بالفعل بودن بهشت و

جهنم

در سوره مبارکه تکاثر می فرماید:

﴿ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلْهَكُمُ التَّكَاثُرُ *
حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ * كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا
سَوْفَ تَعْلَمُونَ * كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ *
لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ * ثُمَّ
لَنُسَلَّنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ ﴾^۱

«توجه و گرایش به کثرات شما را از یاد خدا

منصرف و منحرف کرد * تا وقتی که در آستانه

«فی کتاب محمد بن محمد بن الأشعث بإسناده أن مولانا علياً عليه السلام

قال: ما رأيت إيماناً مع يقين أشبه منه بشك على هذا الإنسان.»

ترجمه: «ندیدم در انسان ایمانی مانند ایمان به مرگ که یقین به آن بیشتر

شبیه به شک باشد.» (محقق)

^۱ سوره تکاثر (۱۰۲).

مرگ واقع شده و قبر خود را در برابر دیدگان
خود مشاهده نمودید * (ای مردم، شما که به
مرگ یقین دارید، تا چند به دنبال کثرت طلبی و
تفاخر هستید؟! وقتی جانتان به لب آید و تمام
پرده‌ها کنار رود، متوجه خواهید شد که
کثرت طلبی جز خسران و بدبختی نتیجه‌ای برای
شما به بار نیاورده است) * ابداً چنین نیست که
قضیه به همین کیفیت بماند و به زودی هر شخص
خودخواه و خودپسندی خواهد دانست * و باز
هم تأکیداً ابداً چنین نیست که گرایش به کثرات
برای شما مفید باشد،

به زودی خواهید دانست * ابدأ چنین نیست؛ اگر شما به علم‌الیقین می‌دانستید و از حقیقت امر مطلع می‌شدید، * هرآینه حقیقت دوزخ را (که حقیقت توجه به کثرات و باطن توجه به غیرخداست) می‌دیدید * و سپس آن را به عین‌الیقین درمی‌یافتید * و پس از آن شما از نعیم ولایت مورد سؤال قرار می‌گرفتید.^۱

امکان شهود بهشت و جهنم در دنیا به واسطه

علم‌الیقین

آیه نمی‌فرماید اگر در آینده علم‌الیقین داشته باشید جهنم را می‌دیدید؛^۲ آیه به آینده اشاره نمی‌کند و می‌فرماید: «این از نقصان شماست که علم ندارید و الا الآن جهنم را می‌دیدید.» حال چگونه ممکن است کسی لهیب جهنم یا نعمت‌های بهشت را ببیند و این‌طور عمل کند؟!!

^۱ البته شأن نزول آیه ناظر به این قضیه است که در زمان جاهلیت بعضی از قبایل در مورد بزرگان و شجاعان خود نسبت به بعضی دیگر تفاخر می‌کردند. اگر قبیله‌ای بر قبیله دیگر ترجیح پیدا می‌کرد، آن‌گاه قبیله مرجوح می‌گفتند: «باید مرده‌ها را نیز بشماریم.» لذا به قبرستان می‌رفتند و آنها را نیز شمارش می‌کردند.*

* مجمع‌البیان، ج ۱۰، ص ۸۱۱؛ مجموعه ورام، ج ۲، ص ۳۰۲.

^۲ یکی از آیاتی که دلالت می‌کند بهشت و جهنم الآن وجود دارد، همین آیه شریفه است. البته اکثر مفسرین به آن اشاره‌ای ندارند.

تحقق علم‌الیقین در وجود حارثه‌بن‌مالک

قضیه حارثه‌بن‌مالک مصداق **(كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ**

الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) است. معنای اینکه او به

پیغمبر عرضه داشت: «یا رسول‌الله، من الآن جهنم و

بهشت و افرادی را که در آن معذب یا متنعم هستند،

می‌بینم» آن است که ای رسول خدا، من همین الآن

افرادی را که در اطراف شما نشسته‌اند، می‌بینم که

کدام‌یک از آنها در جهنم یا بهشت هستند. اما چون

مهلتی وجود دارد و نباید آبروی کسی برده شود،

حضرت او را ساکت کردند که فعلاً قرار نیست

پرده‌ها را کنار بزنم و آبروی افراد را بریزی.^۱

حال آیا اصلاً ممکن است حارثه‌بن‌مالک که الآن

بهشت و جهنم را می‌بیند

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۴.

دیگر دروغ بگوید، غش در معامله کند، خیانت در امانت کند و برخلاف دستور خدا عمل کند؟! آیا اگر شما کاسه زهر را در جلوی خود ببینید از آن می نوشید؟! چرا در هنگام حرکت در جاده و دیدن تصادف، تا مدتی آهسته می رانید؟!!

تمام اینها به جهت آن است که ما علم‌الیقین نداریم و با واقعیت و حقیقت، با شوخی و شک برخورد می کنیم. خبری نقل شده و برای ما مقداری حالت اطمینان حاصل شده است، ولی چقدر خود را در این حقیقت احساس می کنیم؟ «این قدر هست که بانگ جرسی می آید.»^۱

ما را به آنجا دعوت می کنند و می گویند: لزومی ندارد به دنبال طبیب و علاج و دارو بروید؛ علم‌الیقین پیدا کنید که علم‌الیقین طبیب و علاج را با خود می آورد. فردی که بیمار شده و درد در تمام شکمش پیچیده ولی علت و ریشه درد را تشخیص نمی دهد

^۱ دیوان حافظ، غزل ۲۱۳:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست **

این قدر هست که بانگ جرسی می آید

باید به دنبال علم‌الیقین برود؛ اگر علم‌الیقین داشتیم و درد را می‌دیدیم، علاجش آسان بود و دیگر با تخیل برخورد نمی‌کردیم و به مقصد می‌رسیدیم و در موقعیت خود محکم بودیم و فردی نمی‌توانست ما را فریب دهد.

حکایتی از مثنوی در مذمت تقلید جاهلانه

در این جلسات سعی بر آن است که بیشتر مطالبی را که از مرحوم والد شنیده‌ام بیان کنم و از پیش خود کمتر دخل و تصرف داشته باشم. یکی از مواردی که ایشان زیاد مطرح می‌کردند و تذکر می‌دادند، داستان «خر برفت»^۱ مثنوی است که نکات بسیاری در آن وجود دارد.

درویشی گرسنه از جایی می‌گذشت، چراغ خانقاه را روشن دید، خرش را به میرآخور^۲ سپرد و وارد شد. مجلسی مهیا بود و همه نشسته بودند ولی بساط

خوردن در کار نبود؛ آنها هم مثل آن مسافر،

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوم، بخش پانزدهم: فروختن صوفیان بهیمة مسافر را جهت سماع.

^۲ لغت‌نامه دهخدا: «میرآخور: آخور سالار، رئیس اصطبل و مهتران.»

درویش و بیچاره بودند.

رندان به پیر خانقاه گفتند: «شخصی آمده و الاغی هم دارد که در کنار آخور بسته است.» پیر گفت: «از او استمالت کنید و دورش را بگیرید و بگویید: شما سرور ما هستید؛ اگر شما در مجلس ما شرکت نکنید، مجلس ما رونق ندارد.» آنها نیز او را تکریم کردند:

صوفیانش یک‌به‌یک بنواختند *** نَرَدِ

خدمت‌هاش خوش می‌باختند

آن یکی پایش همی مالید و دست *** وان یکی

پرسید از جای نشست

وان یکی افشانند گرد از رخت او *** وان یکی

بوسید دستش را و رو

شروع کردند به مهمان‌نوازی و خدمت کردن،

اظهار محبت و دوستی نمودن؛ و دست و صورتش

را می‌بوسیدند، یکی لباسش را درآورد و تکان داد و

یکی لباس دیگری به او پوشاند. خلاصه وقتی با این

خوش‌وبش‌ها، گرم‌گرفتن‌ها، سلام و صلوات‌ها،

بالای مجلس نشاندن‌ها و بله‌قربان گفتن‌ها دلش را

ربودند و عقلش را زدودند، خرش را برای تهیه غذا

بردند و فروختند و شروع کردند به گفتن ذکرِ «خر برفت و خر برفت». آنها با حيله و کلک، شگش را به يقين بدل کردند و او نيز اين ذکر را تکرار می کرد و وقتی به خود آمد، دید خرش را بُرده و فروخته اند.

درويش بیچاره به میرآخور گفت: «چرا خر مرا به آنها دادی؟» او پاسخ داد: «من خواستم به تو بگویم که خرت را برای فروش می برند، اما دیدم آواز "خر برفت و خر برفت" تو از بقیه بالاتر است. با خود گفتم: حتماً از قضیه مطلع هستی؛ در این صورت من چه کار می توانستم انجام دهم؟!»

خلق را تقلیدشان بر باد داد *** ای دو صد لعنت

بر این تقلید باد

خاصه تقلیدِ چنین بی حاصلان *** کآبرو را

ریختند از بهرِ نان

انسان باید یا خودش اهل علم و تشخیص باشد یا از فردی که اهل علم است تقلید کند.

کیفیت نفوذ تدریجی اهل دنیا در مبانی علمی

و یقینی سالک

مولانا در این داستان روش اهل دنیا را بیان

می کند که چگونه فرد مستحکمی

را که برایشان خطر دارد، با عباراتی نظیر «آقا! علم شما چنین وچنان است، سخای شما منت از حاتم طایی می‌برد، مجلس ما بدون حضور شما رونق ندارد و ظلمت‌کده‌ای بیش نیست» به تدریج از موضعش پایین می‌آورند.

هرکدام از این جملات سهمی از سهام ابلیس است. خدا می‌داند که این دست بوسیدن‌ها چه بر سر انسان می‌آورد و چگونه به تدریج دلش نرم می‌شود و بعداً تا بناگوش کلاهی بر سرش می‌گذارند! این مسکین در ابتدا در مرام خود محکم ایستاده بود، ولی تیزی و حدّتی که بتواند این مسئله را ادراک و آنها را دفع کند، در او وجود نداشت.

دافعهٔ سالک، طاردِ مکاید اهل دنیا

جاذبه و دافعه هر دو ضرورت دارد، و الاّ افراد کم‌کم دور انسان را می‌گیرند و موضع او را تغییر داده و بر طبق میل خود قرار می‌دهند. گاهی فقط با چند تلفن، نامه و ملاقات تا جایی مرام شخص تغییر می‌کند که حاضر می‌شود یک کار غیرشرعی را به راحتی انجام دهد! خدا می‌داند که اهل دنیا برای رسیدن به مطامع خود، چه حیلّی برای انحراف افراد

دارند و دست به چه کارهایی می‌زنند!

صلابت سلوکی مرحوم علامه طهرانی در

مسجد قائم

در زمان حضور مرحوم آقا - رضوان الله علیه -

در مسجد قائم، احدی نتوانست صراط و مسیر ایشان

را تغییر دهد. روزی به بنده فرمودند:

فلانی، گول این مردمی را که دست می‌بوسند

نخور! هر کدام با این دست بوسیدن‌ها هزار تمنا

دارند و بی‌دلیل نمی‌آیند.

این فرمایشات نصیحت‌هایی بود که سبب شد

دید ما نسبت به جریانات روشن شود. این‌گونه افراد

اطرافِ آقا را می‌گیرند تا فردا یک معاملهٔ ربوی را

برای آنها شرعی کند و در فلان قضیه به نفع آنها

حکم دهد.

انسان باید مواظب باشد که هیچ‌گاه در اقبال

زیادی افراد، اصل و محور واقعی را فراموش نکند و

در هر صحبت و مجالستی اول آن محور را در نظر

بگیرد و بعد حرف بزند و قبول معاشرت کند. مبادا

آن محور مخفی شود و انسان به گفتار افراد دل

بسپارد، که در یک دل دو دوست نمی‌گنجد!

حکایتی عبرت‌آموز از مرحوم آیه‌الله سید

جمال‌الدین گلپایگانی در استدراج عالمی

نجف‌دیده

مرحوم والد - رضوان الله علیه - در کتب خود از
مرحوم آیه‌الله العظمی حاج سید جمال‌الدین
گلپایگانی - رضوان الله علیه - به نیک‌نامی و رفعت،
اسم برده‌اند.^۱ ایشان راجع به ضرورت استقامت و
صلابت در مسیر سلوک به جهت عدم رخنه تدریجی
جریانات اعتباری می‌فرمودند:

روزی در خدمت مرحوم آقا سید جمال
گلپایگانی بودم و ایشان گفتند:

آقا سید محمد حسین، قضیه‌ای دارم که برای شما
بسیار عبرت‌آموز است. در زمان طلبگی، من در
نجف سال‌های سال با فردی بسیار فاضل،
خوش‌ذوق، فهیم و زرنگ هم‌بحث بودم. یک
روز مطرح کرد که می‌خواهد به مسقط‌الرأس
خود شاهرود برگردد تا به وعظ و ارشاد مردم
آنجا مشغول باشد. من ضرورتی برای رجوع
ایشان به شاهرود ندیدم، ولی چون اصرار کرد،

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷ - ۴۲۲.

موقع بیرون رفتن از در منزل در گوشش گفتم:
«رفیق برو، ولی مراقب باش کاری نکنی که خدا
و دین از زندگی تو کنار برود.»^۱

این قضیه گذشت و نامه‌های او برای ما می‌آمد و
ما هم جواب می‌دادیم تا اینکه مدتی بعد نامه‌ها
قطع شد و ما تعجب می‌کردیم که چرا به ما نامه
نمی‌دهد. سال‌ها به حسب ظاهر از او خبری
نداشتیم و همین قدر می‌دانستیم که در شاهرود
عالم وحید شهر و مرجع مراجعۀ افراد گردیده
است.

بعد از ظهر روزی از ایام تابستان که در منزل به
مطالعه مشغول بودم، در منزل به صدا درآمد و
یکی از فرزندانم آمد و گفت: «پیرمردی با ریش
تراشیده، کت شلوار، عصا و کلاه فرنگی
می‌خواهد شما را ببیند.» گفتم: «بگویند بیاید
بالا!» وقتی از در وارد شد، دیدم یک خوک وارد
اتاق شد و ظلمت همه فضا را اشغال کرد. وقتی
او را شناختم، گفتم: «قَبَّحَ اللهُ وَجْهَكَ؛ خدا
صورتت را زشت گرداند! این چه وضع و
قیافه‌ای است که تو داری؟!»

^۱ مرحوم آقا سید جمال اهل ریاضات و سلوک و نور باطن بوده‌اند و لذا
ظاهراً خواسته‌اند به او هشدار دهند.

گفت: «رفیق، قصه‌اش مفصل است و ما دیگر جهنمی هستیم! وقتی ما از نجف به شاهرود رفتیم، حاکم شرع شهر شدیم و مردم با ما آشنا شدند و در مسائل به ما مراجعه می‌کردند. امر و نهی می‌کردیم، جلوی کارها و مجالس خلاف را می‌گرفتیم و برای رتق و فتق امور، مردم را بسیج می‌کردیم.

حاکم آنجا دید با مجتهد مبسوط‌الیدی که از نجف آمده نمی‌تواند کنار بیاید و اگر وضع به این کیفیت ادامه پیدا کند، او حاکم علی‌الاطلاق نخواهد بود؛ و لذا در مقام رفع این تضاد برآمد. یک روز گفتند حاکم می‌خواهد به دیدن شما بیاید. او با بعضی از افراد آمد و هدایای مفصل و فرش‌های قیمتی برای ما آورد و شروع کرد به صحبت و تعریف و تمجید کردن که: ما در غزارت^۱ علم و تقوا کسی را مثل شما ندیده‌ایم. ساعتی از مجلس به این مطالب گذشت و در پایان گفت: هر امری داشته باشید ما در خدمت شما هستیم.

ما هم از اینکه در محله پیچید که حاکم به دیدن ما در منزل آمده و بالاخره این قضیه موقعیت ما را بالا برد، بسیار خوشحال شدیم.

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «کثرت، فراوانی، تبخّر.»

هفته بعد دوباره پیغام دادند که حاکم می خواهد به دیدن شما بیاید^۱ و ما هم این بار آمادگی بیشتری برای پذیرایی داشتیم. آمدند و مسئله به خوبی و خوشی گذشت و ما را برای حضور در مجلس خود دعوت کردند.

ما در آن مجلس شرکت کردیم و دیدیم که همه اعیان آمده اند و خیلی هم ما را تحویل گرفتند. او آخر مجلس شنیدم کم کم زمزمه هایی می شود و به هم می گویند: «به احترام آقا نمی شود؛ این کار را نکنید!» گفتیم: «قضیه چیست؟» گفتند: «ظاهراً می خواهند بساط شرب خمر پهن کنند منتها به احترام شما ملاحظه می کنند.» من متأثر شدم و آن چنان برآشفتم و بر آنها نهیب زدم که تمام اهل مجلس از رعب و وحشت فریاد من به لرزه و هراس افتادند؛ و با حالت قهر از مجلس بیرون آمدم.

^۱ این رفت و آمدها کار خودش را می کند و بی حساب نیست.

سه روز بعد از این ماجرا شبی حاکم به منزل ما آمد و بنا را بر عذرخواهی و اغماض و شرمندگی گذاشت و با الحاح و اصرار از ما تقاضا کرد که برای صرف شام دوباره به منزل ایشان برویم. در اینجا قبالة ملک خیلی قیمتی و مرغوبی را در یکی از مناطق خوب به عنوان پیش کش اهدا کرد و رفت.

من نیز دعوت او را پذیرفتم و به منزل او رفتم. اواخر مجلس باز صحبت و زمزمه‌هایی شد و حاکم گفت: «آقا! چون اینها به شما محبت و ارادت دارند و می‌خواهند با شما انس داشته باشند و نمی‌توانند شما را رها کنند، شما هم کاری به اینها نداشته باشید و بگذارید پنهان از شما کارشان را انجام دهند و محبت اینها را زیر پا نگذارید تا لطفشان به شما باقی بماند.» ما هم سرمان را پایین انداختیم و مجلس را ترک کردیم.

حکایتی در کیفیت استخدام ظواهر شرعی

برای وصول به دواعی نفسانی (ت)

حکایتی در ترجیح نفسانی ضرورت ارشاد

مردم بر وجوب نماز (ت)

حکایت تأخیر نماز مرحوم سید بحر العلوم، بر

مبنای اشراف اولیای الهی بر ملاکات احکام

(ت)

حدود سه هفته از این جریان گذشت و تمام این مدت طعم و لذت شام آن شب، پیوسته فکر و ذهن مرا مشغول می‌داشت تا اینکه باز حاکم برای صرف شام مرا دعوت نمود و من با تمایل شدید و اشتیاق وافر دعوت او را بیک گفتم. پس از وارد شدن دیدم باز همان مهمان‌های معهود، در محفل حضور دارند و طبق برنامه قبلی سفره گسترانیدند و شام را با لذت و اشتیاقی وافر صرف نمودیم.^۱ حاکم گفت: «آقا! اینها نسبت به شما دلگیرند و می‌گویند ما نمی‌توانیم در چنین بزمی باشیم و ایشان محروم باشند. خدا ارحم الراحمین و غفار الذنوب و توبه‌پذیر است. شما نیز برای احترام مؤمن، جبران محبت بفرمایید که این احترام مهم‌تر است.»^۲

^۱ برای همین است که نشستن بر سر سفره‌ای که در آن شرب خمر باشد، حرام است.

^۲ ما در خدمت مرحوم آقا در مجلس جشنی حضور داشتیم. ایشان موقع مغرب به اتاقی رفتند و نماز مغرب و عشاء را به اتفاق رفقایشان خواندند، اما بعضی از ائمه جماعات حاضر در مجلس، نماز نخواندند و مجلس آن قدر طول کشید که فرصت چندانی تا نیمه‌شب نمانده بود و وقتی سؤال شد: «چرا نماز نخواندید؟» جواب دادند: «فضیلت احترام مؤمن از نماز اول وقت بیشتر است.» ببینید شیطان و نفس چطور بر یک عالم و امام جماعت مسجد غلبه می‌کند!

پیغمبر اکرم مردم را موعظه می‌کردند که هنگام اذان ظهر شد؛ حضرت از

منبر به زیر آمدند و نماز [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] را در اول وقت خواندند. سپس بالای منبر رفتند و صحبت را ادامه دادند،* و فرمودند: احترام مؤمن بر نماز اول وقت مقدم است و باید صحبت را ادامه دهیم!*

یکی از دوستان می گفت: «من سابقاً در جلسات سخنرانی حسینیه ارشاد شرکت می کردم. سخنران بسیار معروفی در آنجا افراد زیادی را به خود جذب کرده بود. یک روز که قبل از غروب در آن جلسه حضور داشتم و موقع غروب نمازم را خواندم، سخنرانانی آمدند و این سخنران معهود و معروف هم در آنجا صحبت‌ها را گوش می داد تا اینکه نوبت به سخنرانی خودش رسید. وقتی بعد از تقریباً سه ساعت صحبتش تمام شد افرادی دور ایشان را گرفتند و مشغول سؤال و جواب شدند. من دیدم یک ربع بیشتر به نیمه شب نمانده و نزدیک است که نماز او قضا شود. به افرادی که آنجا بودند، گفتم: «هنوز آقای کذا نماز مغرب و عشاء را نخوانده‌اند! آقایان اجازه دهند که ایشان بروند و نماز بخوانند، چون نماز ایشان فوت می شود.» شخصی که در کنار ایشان بود، گفت: «هدایت و ارشاد و روشنگری مردم از نماز خواندن واجب تر است.» ایشان هم نماز نخواند و نمازش قضا شد!»

ببینید چطور انسان با دین خدا بازی می کند! چطور شیطان این قدر زیبا توجیه می کند و به راحتی صدق را کذب و کذب را صدق جلوه می دهد! حواس انسان باید جمع باشد و بزنگاه را متوجه شود.

* صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۳۶.

** از جمله حکایاتی که مرحوم والد - رضوان الله علیه - درباره مرحوم سیّد مهدی بحر العلوم - رحمة الله علیه - می فرمودند اینکه:

مرحوم بحر العلوم در ایام تابستان، نماز مغرب و عشاء را در مسجد کوفه اقامه می کردند و بسیاری از علماء و فضلاء نجف هر شب در این نماز در مسجد کوفه شرکت می کردند، و پس از اقامه نماز مغرب و عشاء و گذشت پاسی از شب به نجف مراجعت می نمودند. ازدحام جمعیت از اصناف مختلف در مسجد کوفه به حدی بود که اگر فردی تأخیر می کرد جای نشستن پیدا نمی کرد.

خادم مسجد که فردی بسیار مخلص و پاک سرشت و صافی ضمیر بود نسبت به مرحوم سیّد ارادتی خالصانه و بی پیرایه و محبتی غریب داشت و هر روز قبل از آمدن ایشان با عشق و خلوصی بی شائبه قلیانی آماده می کرد و هنگام آمدن مرحوم سیّد آن را کنار جانماز ایشان قرار می داد و خود در کنار جانماز می نشست و از تماشای جمال سیّد هنگام کشیدن قلیان لذت می برد، و

مرحوم سیّد نیز با او به مزاح و مطایبه و گفتگو می‌پرداخت، تا اینکه وقت نماز مغرب می‌رسید و سیّد برای اقامه نماز آماده می‌گشت و [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن فرد مخلص قلیان را برمی‌داشت و می‌برد. و لذا دأب مرحوم سیّد این بود که هر روز قریب نیم‌ساعت زودتر از موعد نماز مغرب به مسجد کوفه می‌آمد تا به واسطه این لطف و ارادت خادم تأخیری در نماز جماعت پیدا نشود. روزی برحسب اتفاق مرحوم سیّد نتوانست به موقع در مسجد کوفه حضور یابد و هنگامی وارد مسجد شد که وقت نماز مغرب رسیده بود و طبعاً دیگر فرصت کشیدن قلیان و اختلاط با خادم از دست رفته بود، و مرحوم سیّد می‌بایست به اقامه نماز بپردازد. خادم مسجد که از این تأخیر ملول و دل‌شکسته شده بود، با توجه به حلول وقت نماز و انتظار جمعیت، از آوردن قلیان صرف نظر نمود و حتی به جهت حال سیّد از برخورد و سلام به ایشان اجتناب نمود.

مرحوم سیّد که دید از آن خادم خبری نشد، خود به دنبال او فرستاد و از او پرسید: «چرا برای ما قلیان نیاوردی؟» خادم عرض کرد: «آخر شما تأخیر کردید و فرصت قلیان کشیدن از دست رفت و من شرم کردم که در چنین حالتی بیاورم.» مرحوم سیّد فرمود: «برو و قلیان را بیاور؛ تا من قلیان نکشم نماز نمی‌خوانم.»

خادم که تصور چنین مطلبی را از مرحوم سیّد نداشت، با شعفی خاص، سرازیر پانشناخته به اطاق خود رفت و قلیان آماده را برای مرحوم سیّد آورد و کنار ایشان قرار داد.

مرحوم سیّد او را دعوت به جلوس فرمود و طبق معمول همراه با مطایبه و مزاح، با تائی و آرامش تام به کشیدن قلیان پرداخت؛ گویی انگارانه‌انگار تأخیری روی داده است و جمعیتی این‌چنین در انتظار اقامه جماعت می‌باشند. و پس از اتمام تدخین با سرور و شغف و انبساط خاطر خادم مخلص، برخاست و به اداء نماز مغرب پرداخت.

البته آن افراد نیز از روی خلوص و معنویت - نه به جهت تشویق و تهدید - برای اقامه نماز می‌آمدند و همه ایشان را قبول داشتند؛ لذا دیگر کسی نسبت به فوت فضیلت نماز اول وقت، به این مرد بزرگ اعتراضی نکرد.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - سپس اضافه فرمودند:

این روش و کردار مرحوم سیّد فقط از عهده و شخصیت فردی برمی‌آید که به روح تکالیف و حقیقت احکام و ملاکات و وظائف شرع احاطه پیدا نموده است.

این قضیه، فهم مرحوم سید محمد مهدی بحرالعلوم را از دین می‌رساند. با

وجود معطل ماندن چهار هزار نفر، اوست که می‌داند رعایت فضیلت نماز اول وقت، به دل‌شکستنِ خادمِ مخلص و مؤمنی که از روی صفا کاری را انجام داده، نمی‌ارزد. باری، ایشان نماز را با تأخیر خواند، ولی خدا می‌داند که آن نماز با نمازهای دیگر چقدر تفاوت دارد!

شکی نیست که اداء نماز در اول وقت دارای فضیلتی است که جز در بعضی از موارد مستثنی نمی‌توان [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برای او بدیل و جایگزینی فرض نمود؛ چنانچه در اخبار وارد است: «نماز در اول وقت رضوان پروردگار و در انتهای آن، غفران خدای متعال می‌باشد.» (من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۱۷).

از دیدگاه و منظر لواداران شریعت و اولیای الهی، حلول وقت نماز به معنای اذن دخول به حریم قدس إله و زمان اتصال نفس و روح و سیر بنده با معبود و معشوق و محبوب خویش است. اذان مؤذن در وقت نماز حکایت از فرا رسیدن وعده دیدار بنده‌ای را می‌کند که ساعت‌ها در انتظار رؤیت جمال محبوب خویش، دچار درد و محنت فراق گشته است؛ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، هنگام وقت زوال به بلال نمی‌فرمود: «**أرْحنا یا**

بلال؛ ای بلال ما را با نوای دل‌نشین اذان، از رنج و تعب اشتغال به کثرات و حرمان از انس و قرب به پروردگار خلاص کن»؟ (بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۳؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲) و مگر در احوال امام سجاد علیه السلام نیامده است که آن حضرت هنگام نزدیک شدن وقت نماز دچار انقلاب و اضطراب موعود وصال و لقای پروردگار می‌شدند؟

در منظر عرفاء الهی و حضرات معصومین علیهم السلام، نماز، ایجاد ربط و اتصال جمیع شراشر وجود با مبدأ هستی و توجه تام بنده به مقام عز و کبریایی حق تلقی می‌شود و کدام بنده‌ای است که برای وصول به این لحظه و افاضه اذن و اجازه ورود به حرم و حریم مولایی این چنین، لحظه شماری نکند؟!

مرحوم سید بحر العلوم - اعلی الله مقامه - از زمره چنین برگزیدگانی بود که ادعای اتصافش به این اوصاف دور از واقع نمی‌باشد. او کسی بود که ارتباط مستمر و ملاقات‌های پی‌درپی‌اش با حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، بر کسی پوشیده نبود و عنایت خاص حضرت بقیه الله نسبت به ایشان، در میان خواص و عوام زبازد همه شده بود. مرحوم سید در ملاقاتی با حضرت، مورد عنایت واقع گردید و پس از آن «بحر العلوم» شد؛ لذا دین را شناخته

بود و فهمش نسبت به معارف باز شده بود. شکی نیست که جبرائیل و میکائیل و بالاتر از آنان، هرچه دارند از طفیل عنایت امام زمان است، اما بعضی بروز و ظهور دارند و برخی ندارند.

شیعه و سنی و قاطبه اهل کتاب، ایشان را که از بزرگان مفاخر شیعه بود، قبول داشتند. با نصاری و یهود که بحث می کرد، انجیل و تورات را می خواند و بدین سبب تعداد زیادی به تشیع می گرویدند؛ اینها همه از موهبت و عنایت حضرت امام زمان علیه السلام است.

گویند: مرحوم علامه اصولی و فقیه کم نظیر، میرزای قمی - اعلی الله مقامه - بارها با تحت الحنک عمامة خویش، غبار از نعل مرحوم سید می زدود و می فرمود: «پدر و مادرم فدای تو، که همچون خورشید تابان به اتصال و ارتباط تو با حضرت بقیه الله، علم و یقین دارم؛ ولی چه کنم که [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نمی توانم این مطلب را به همه اعلان نمایم. « این بنده خود در اوقات تشرف به خدمت عارف واصل حضرت حداد - قدس الله سره - این حالات را هنگام نزدیک شدن وقت نماز در سیمای مبارکشان مشاهده می کردم.

حال با توجه به چنین جایگاهی برای نماز نزد امثال همچون سید بحر العلوم، چگونه است که ایشان اجابت طلب خادم مسجد را که چندان نیز ضروری و لازم نمی نماید، بر این امر مهم - خصوصاً با این جمعیت عظیم و در انتظار قراردادن آنان در حدود بیست دقیقه و بیشتر - ترجیح می دهد و مقدم می شمارد؟!!

مرحوم سید بحر العلوم فردی نیست که کار لغو و عبثی از او سرزند و مواجهه او با مبانی شرع مانند سایر افراد نیست که اشتغال به امور دنیا و توغل در کثرات را پیوسته در اولویت امور خویش قرار می دهند و نماز، این فریضه منحصر به فرد را در آخرین مرتبه از اشتغالات و امور روزمره خود به جای می آورند و ابداً از این تأخیر و اهمال خم به ابرو نمی آورند و باکی ندارند، و با توجیحات عوام فریبانه، در صدد تصحیح و توجیه رفتار قبیح و ناشایست خود در میان عوام و انظار عموم برمی آیند.

سید بحر العلوم فردی است که قلب و سرش به حقیقت ولایت مرتبط گشته و از آبشخوار مبدأ تشریح و منبع وحی سیراب شده است، کلام او برخاسته از نفس مستنیر به نور ولایت، و رفتار او مستفیض از فیضان علوم و معارف امامت است، اجتهاد و استنباط او منبعث از تجلی بوارق بهار و عظمت صاحب شریعت و بانی طریق هدایت است. به اعمال و کردار او نمی توان

افراد حاضر در مجلس به من گفتند: «اگر آقا

آسان نگریست، و او را هم طراز و همانند سایرین از اهل علم و فضل نمی‌توان شمرد. کردار او حاکی از رضا و تحسین و امضاء صاحب ولایت است، و روش و منش او آینه تجلی انوار باهره مجلای اتم حضرت بقیه‌الله است. او می‌داند که شکسته‌شدن قلب و خاطر یک مؤمن مخلص که با صفایی مخصوص و خلوصی بی‌شائبه به این مسئله مبادرت ورزیده است، هیچگاه قابل جبران با اداء فریضه در اول وقت نخواهد بود، و کثرت جمعیت و انتظار نمازگزاران نمی‌تواند موجب التیام و ترمیم آثار ناخوشایند این قلب افسرده و مغموم را بنماید. چنانچه خدای متعال در حدیث قدسی می‌فرماید: «أنا عند المُنْكَسِرَةِ قَلْبُهُمْ؛ جایگاه من پیوسته دل‌های دل‌شکسته از بندگانم می‌باشد.» (منیة المرید، ص ۱۲۳) و لذا می‌بینیم که برآوردن حاجت و توقع آن مرد خادم را بر نماز اول وقت - آن هم با آن شرایط استثنایی - مقدم می‌دارد.

ناگفته پیداست که این رفتار از مرحوم سید، هیچ ارتباطی با کردار ناپسند و خلاف منهج شرع بسیاری از افراد که با بهانه‌هایی واهی نماز اول وقت را به تأخیر می‌اندازند، ندارد.

مثلاً دیده می‌شود که مردم اکثراً مجالس جشن خود را مقارن با غروب آفتاب برگزار می‌کنند و به بهانه حضور میهمانان از انجام این فریضه الهی در اول وقت سر باز می‌زنند و اداء نماز مغرب و عشاء را به انقضای مجلس و چه بسا مقارن با وقت فوت و قضای آن موکول می‌کنند.

بدیهی است کسی که این قدر نماز را کوچک بشمارد و اهمیت آن را در مرتبت و منزلت اشتغالات آخر خود قرار دهد، تکلیفش با آن ولی الهی و عارف بالله همچون سید بحرالعلوم که برای حلول وقت نماز لحظه‌شماری می‌کند، از زمین تا آسمان فرق می‌کند، و نباید خود را در رتبه آن بزرگ قرار دهد؛ زیرا آن عارف کامل با علم و وقوف به مرتبه و منزله این فریضه الهی و آثار مترتبه بر آن و رضای پروردگار بر تحفظ اوقات فضیلت آن، دست به چنین رفتاری می‌زند، و جبران قلب افسرده او را بر ادای نماز مقدم می‌شمارد. و این مسئله فقط و فقط به واسطه اشراف و معرفت بر منبع و سرچشمه ملاکات احکام و علل تشریح، برای خواص و نوادری از اولیاء بالله و عرفای الهی حاصل می‌گردد.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ** * گرچه

باشد در نوشتن شیر، شیر

اجازه دهند دوستان مایل اند با حضور ایشان از
بادۀ ناب بهره‌مند گردند و لطف و صفای شرب
و شراب، با وجود شما بسیار شیرین و گوارا
خواهد شد.» من ابتدائاً ابراز ناراحتی نمودم، ولی
اصرار افراد و تمنای آن خانم ساقی، مرا به سستی
و تسلیم واداشت و گفتم: «شما به کار خود
پردازید؛ من کاری به کار شما ندارم.»

پس از بیان این مطلب، آن خانم از همان ابتدای
مجلس لیوان‌های شراب را یک‌به‌یک به دست
افراد می‌داد و به سمت وسط مجلس پیش می‌آمد،
ولی آن افراد بدون اینکه لیوان‌ها را به سوی دهان
خود ببرند، در دستان خود نگه داشتند؛ تا اینکه
آن زن به من رسید و در مقابل من ایستاد و از من
تقاضا کرد لیوانی برای شرب بردارم. من از این
عمل ناراحت شدم و ابراز نگرانی نمودم، ولی
یک مرتبه از هر طرف صدا به خواهش و تمنا و
اصرار بر شرب باده برخاست و چنین تقاضا شد
که تا من بر ندارم و صرف نکنم، هیچ کدام از آنها
شراب را به لبان خود نزدیک نخواهند ساخت، و
من هرچه انکار کردم آنها بر اصرار خود افزودند؛
تا اینکه آن زن با حرکات و سکناتی مرا متوجه
خود نمود و با ظرافت و لطافتی خاص مرا به
وسوسه انداخت و من لیوانی از بادۀ ناب از دست
او گرفتم و به دهان خود نزدیک نمودم و آن لیوان

را لاجرعه سرکشیدم.

خدا شاهد است به محض اینکه شراب وارد معده

من شد، یک مرتبه احساس

کردم چیزی از دل و قلب من خارج گشت، و آن ایمان و اعتقادی که پیش از این در وجود و قلب خود احساس می نمودم، دیگر در نفس خود نیافتم. از آن مجلس بیرون آمدم در حالی که با آن فردی که پیش از این وارد مجلس شده بود، زمین تا آسمان تفاوت داشتم.

پس از مدتی، حاکم مرا به مسئولیتی در دوائر دولتی تنفیذ نمود و من عمامه از سر خود برداشتم و رسماً تحت حمایت و رعایت دستگاه حاکمه قرار گرفتم و مسئولیت قضاوت دولتی را به من واگذار نمودند، و اینک وضع و حال من همین است که شما مشاهده می کنید.^۱

بعد آقا سیّد جمال گفتند:

«آقا سیّد محمد حسین! حواست جمع باشد که چه کسانی با لطایف الحیل و به تدریج دور انسان را می گیرند و چگونه قلب را نرم می کنند و مقاصد خود را اجرا می نمایند.»

باری، این گونه افراد دائماً به سراغ می آیند و دین را از همان کسی که زمانی نسبت به جریانی به طور جزم حکم می کرد، مِّنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ می گیرند و دو سال بعد نه تنها از اعوان و کمک کاران، بلکه از اعیان

^۱ سالک آگاه، ج ۱، ص ۵۱ (تعلیقه)؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۱۵ (تعلیقه).

ظلمه می‌شود! علت این است که شخص دارای علم و یقین، به هر جایی رفته و بالتبع تحت تأثیر تخیلات قرار گرفته است.

عدم امکان سلامت شخص وارد در مشاغل

اجرایی دنیوی، بدون اتصال به مقام ولایت

لذا مرحوم آقا بارها می‌فرمودند:

امکان ندارد فردی که دستش در دست مقام ولایت نباشد، وارد مشاغل اجرایی دنیوی شود و بتواند جان سالم به در ببرد.^۱

این مسائل به خصوص برای ما عبرت‌آموز است و امیدواریم خداوند در همه آنات و لحظات، مسیر حق و آنچه را مورد رضای اوست، برای ما مقرر فرماید.

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۱.

مجلس بیست و دوم: تأکید قرآنی بر پرهیز
از مطلق ظن و ضرورت عقلی بر تحصیل
نور علم

دوازدهم صفرالخير ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قَالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعِنْوَانِ الْبَصْرِيِّ:

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ
يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.
فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ
الْعُبُودِيَّةِ وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ

يُفْهِمَكَ

تأکید قرآن بر عدم متابعت از مطلق ظن

در جلسه گذشته عرض شد که اکثر مسائل مرتبط با ما، علمی نیست، بلکه تخیلی و ظنی است. در این زمینه آیات بسیاری وجود دارد:^۱

...^۲

^۱ سوره انعام (۶) آیه ۱۱۶:

﴿وَإِنْ تَطَعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي آلِ آرَضٍ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾.

امام شناسی، ج ۲، ص ۹۰:

«اگر از اکثریت آراء مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می کنند؛ چون آنها از گمان خود فقط پیروی می کنند و دسترسی به حقایق و واقعیات پیدا نکرده اند.» [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] سوره انعام (۶) آیه ۱۴۸:

﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَآبَاءَنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخَرِّجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾.

ترجمه: «آنان که به خداوند شرک ورزیدند به زودی خواهند گفت: "اگر خدا می خواست نه ما و نه پدرانمان شرک نمی ورزیدیم و هیچ حلالی را حرام نمی کردیم." کسانی که پیش از ایشان بودند نیز همین گونه شرک خود را تکذیب نمودند تا اینکه باس و شدت ما را چشیدند. به ایشان بگو: "آیا

علمی در نزد شماست که آن را برای ما بیرون آورید؟! متابعت نمی کنید مگر پندار و گمان خود را و براساس خرص و تخمین و شک و تخیل و پندار حرکت می کنید و کارهای خود را بر این اساس قرار می دهید.» (محقق) سوره یونس (۱۰) آیه ۳۶:

﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي نِي مِنَ آلِ حَقِّ شَيْءٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾.

معادشناسی، ج ۵، ص ۲۹۳:

«و اکثریت از مردمان مشرک پیروی نمی کنند مگر از گمان و پندار؛ و حَقًّا که گمان، انسان را از حق بی نیاز نمی کند. و خداوند به آنچه آنها به جای می آورند داناست.»

سوره یونس (۱۰) آیه ۶۶:

﴿إِنَّا إِنَّا لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي آلِ أَرْضٍ وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخِرُّونَ﴾.

ترجمه: «تحقیقاً هر که در آسمان ها و هر که در زمین است ملک طلق خداوند می باشد. و آنان که غیر خدا شریکانی را می خوانند و پرستش می نمایند، پیروی نمی کنند مگر از گمان های خود، و افکار خود را پایه گذاری نمی نمایند مگر بر خرص و تخمین.» (محقق)

سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۲:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَمَا كَلَّ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۹۶:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، از بسیاری از گمان ها و پندارها واجب است پرهیز کنید؛ زیرا که برخی از پندارها و گمان ها گناه است. و نباید در کار همدیگر تجسس و تفحص کنید؛ و نباید بعض از شما غیبت بعضی از شما را بنمایند؛ آیا می شود که یکی از شما گوشت بدن برادر مرده خود را دوست داشته باشد که بچود و بخورد؟! نه، این طور نیست؛ بلکه شما از این کار بدتان می آید و آن را ناپسند و ناخوشایند دارید. و خود را در عصمت و مصونیت خداوند در آورید که حَقًّا خداوند بسیار به بندگان رجوع دارد و توبه آنها را می پذیرد و به ایشان رحیم و مهربان است.»

سوره نجم (۵۳) آیه ۲۷ و ۲۸:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ لَيَسْمُونَ آلَ مَلَائِكَةٍ تَسْمِيَةَ آلِ أَنْثَىٰ * وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ آلِ حَقِّ شَيْءٍ﴾.

معادشناسی، ج ۵، ص ۲۹۴:

«به درستی که آن کسانی که به آخرت ایمان نیاورده اند، فرشتگان را مؤنث

﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ
يَقِينًا﴾^۱.

«نصاری اصلاً نسبت به قضیه به‌دار آویختن

حضرت عیسی بن مریم علمی دستگیرشان نشده

است، مگر پیروی از گمان و تخیل؛ و به‌طور قطع و

یقین او را نکشته‌اند.»

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ﴾^۲.

«مردم (در دادوستدها، برداشت‌ها و ارتباطات

خود) پیروی نمی‌کنند مگر از مجرد ظن و گمان،

و آنچه خواهش‌های نفوس اماره آنان مسئلت

بنماید.»

اگر دقت کنیم می‌بینیم تمام امور زندگی مردم بر

پایه حدس، گمان، تخیل، وهم، شک و ظن می‌گردد

و به‌طور کلی نصیبی از علم ندارند؛ روزی براساس

وهم با فردی آشتی می‌کنند و روز دیگر بر مبنای

خیال از او گریزان می‌شوند.

علم و یقین، پایه اعمال سالک

می‌دانند و به‌نام مؤنث آنان را ذکر می‌کنند، درحالی‌که برای این معنی علم و
حجتی ندارند و برهان و دلیلی اقامه نمی‌کنند. آنان فقط از مجرد گمان
پیروی می‌کنند؛ و معلوم است که پندار و گمان، انسان را از حق بی‌نیاز
نمی‌کند.»

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۵۷.

^۲ سوره نجم (۵۳) آیه ۲۳.

یکی از مسائل بسیار مهم برای سالک آن است که همیشه تا حدّ مقدور بنای عمل خویش و تعامل با دیگران را براساس علم قرار دهد. البته مقصود آن مرحله‌ای از علم نیست که هیچ‌گونه مناقض و معارضی ندارد، بلکه سالک باید تا جایی که

مقدور است زندگی خود را بر علم مبتنی گرداند.
این یک دستورالعمل کلی است و اختصاصی به
مسائل سلوکی ندارد.

راهکار عملی بزرگان در تعامل علمی با

دیگران

توصیه همیشه بزرگان این بود که قبل از انجام
هر کاری، اول در نظر بگیرید که اگر آن را انجام دهید
و بعد کشف خلاف شود چه عواقبی دارد و چه
می‌توانید بکنید؛ آیا قابل جبران است و حداقل
می‌توانید عذرخواهی کنید؟! بنابراین تا وقتی نسبت
به مطلبی یقین ندارید و منویّ شخص مقابل را واقعاً
ادراک نکرده‌اید، اقدامی نکنید.

دو نکته مهم در کلام امام صادق علیه السلام

در باب علم

در این فقره از بیان امام صادق علیه السلام، دو
مطلب وجود دارد:

اول اینکه آیا انسان می‌تواند روش زندگی خود
را بر پایه ظن و تخیل قرار دهد یا باید براساس یقین
و علم استوار باشد.

ضرورت سلوکی پرداختن به علم نافع

دوم اینکه آیا هر علمی نافع است یا بسیاری از علوم فایده و ربحی ندارد. اگر انسان در تمام مدت عمر با زحمت فراوانی سال‌ها درس بخواند تا متوجه شود که در ستاره‌ای بسیار دور که حتی با تلسکوپ‌های بسیار قوی هم دیده نمی‌شود، موجودی زنده و ذراتی خاص وجود دارد، این علم چه نفعی برای دنیا یا آخرت او دارد؟!

خداوند متعال این عمر را در قبال به دست آوردن سعادت ابدی به ما موهبت فرموده و دیگر آن را تمدید نخواهد کرد، و لذا به هر مقدار که انسان در این دنیا متوقف شود در آن دنیا محروم می‌گردد. در این صورت آیا سزاوار است که انسان در قبال این سرمایه غیرقابل برگشت و غیرقابل بازیافت، مطالبی را تحصیل کند که در آن نشئه به اندازه سرسوزنی دردی را چاره نسازد؟!

تحقیقات عجیب و غریب برای اطلاع از کیفیت تکلم اقوامی در صدهزار سال پیش، موجب خسران و اتلاف عمر است؛ چرا انسان باید وقت خود را به اموری که جز اطلاع صرف هیچ‌گونه نفعی ندارد،

بگذراند و بعد از یک عمر تحقیق

مثلاً به این نتیجه برسد که در دنیا صد هزار نوع
 حشره داریم؟! مگر در صورتی که صدوده هزار نوع
 حشره وجود داشته باشد، چه می‌شود؟! چرا باید
 شخصی تمام عمر و استعداد و فکر و انرژی و اموال
 خود را صرف کند تا بفهمد فلان حشره در فلان
 مکان نیز وجود دارد؟!!

علم نافع در کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

امام کاظم علیه السلام در روایتی می‌فرماید:

روزی پیغمبر اکرم وارد مسجد مدینه شدند و
 دیدند عده‌ای بر دور مردی حلقه زده‌اند. به آنها
 فرمودند: «ما هذا؛ این چیست؟»

گفتند: «علامة؛ او علامه است.»

حضرت فرمودند: «و ما العلامة؛ علامه چیست؟»

گفتند: «أعلمُ الناسِ بِأنسابِ العربِ و وقائعِها، و
 أيامِ الجاهلية، و الأشعارِ العربية؛ او عالم‌ترین
 مردم به انساب و تاریخ و جریانات عصر
 جاهلیت و اشعار عرب است.»

حضرت فرمودند: «ذاک علمٌ لا یضرُّ من جهله و
 لا ینفعُ من علمه؛ این علمی است که با نداشتن
 آن کسی ضرری نمی‌کند و با دانستن آن منفعتی
 عائد شخصی نخواهد شد.»

سپس فرمودند: «إنَّما العلمُ ثلاثةٌ: آیهٌ مُحکمةٌ، أو
 فریضةٌ عادلةٌ، أو سنةٌ قائمةٌ و ما خلاهنَّ فهو

فضل؛ علم منحصر در سه چیز است: آیه محکم،
فریضه عادل، سنت قائم، و هرچیز غیر از این سه
باشد، زیادی است.^۱

علمی علم است که موجب معرفت الهی و
معرفت دین شود یا موجب شود انسان عملی انجام
دهد که او را به خدا نزدیک کند؛ مابقی همه فضل و
زیادی است.

افضلیت علوم الهی در عین ضرورت فراگیری

علوم متداول

در اینجا دو بحث مطرح است:

اول: میزان ارزش هر علم و جایگاه علوم

مختلف؛

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۲.

دوم: ضرورت تحصیل علوم متداول به ملاحظهٔ اجتماع.

صحبت ما در بحث اول است و منظور بنده از نقل کلام پیغمبر این است که اگر کسی آمادگی انتخاب احسن را دارد، بهتر است آن را انتخاب کند،^۱ گرچه ما در این دنیا به این «فضل» نیز نیاز داریم. صحبت در این است که در انتخاب علمی که مقرب الی الله است و علمی که مقرب نیست، کدام راه را باید برگزید؛^۲ آیا ما می‌توانیم به ملاحظهٔ ضرورت فعلی فلان علم و حرفه و مهنة آن را با تلاوت قرآن یکی بدانیم؟! آیا ما می‌توانیم علم طب را به جهت ضرورتش با علم حدیث و اخلاق یکی بدانیم؟! ضرورت کسب علوم امری صحیح می‌باشد، ولی بحث در ارزش خود علم است و این دو جهت نباید

^۱ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۳۱:

«مِن كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى؛ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْسَنَهُ.»»

ترجمه: «علم بیش از آن است که بتوان همهٔ آن را دانست و به تمام آن احاطه پیدا کرد؛ پس از هر علمی بهترین آن را انتخاب کنید.» (محقق)

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت علم رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۲.

خلط شود.

مرحوم علامه طهرانی: «اگر ده سال از عمرم را

در رشته فنی نمی گذراندم، علمم دو برابر بود»

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می فرمودند:

اگر من آن ده سال از عمرم را در تحصیل رشته

فنی - مهندسی نمی گذراندم، علمی که الآن دارم

دو برابر بود.

البته تحصیلات مذکور از بعضی جهات فوایدی

داشت، ولی به نظر بنده نیز آن مسائلی را که مرحوم

والد در آن موقع در نظر می گرفتند و با دقت دنبال

می کردند و حتی مورد تشویق هم قرار می گرفتند،

هیچ نفعی برای رشد علمی، دینی و تربیتی ایشان

نداشته است.

خلاصه آنکه از نقطه نظر ارزش، علمی بر همه

علوم برتری دارد که فواید و اثراتی را در جهت قرب

انسان به پروردگار به دنبال داشته باشد؛ آن علم، علم

الهی،

و علم به مبدأ و معاد، و علمی است که حقیقت

عالم وجود را برای انسان مبین و روشن کند.^۱

حفظ نظام اجتماعی، علت ضرورت تحصیل

علوم و فنون مادی

اما از نقطه نظر بقاء اجتماع، کسب علوم می مانند

علم طب و مهندسی لازم است. مگر در زمان ائمه

طیب و مهندس نبود؟! مگر امام صادق و سایر ائمه

علیهم السّلام این علوم را به اصحابشان یاد نمی دادند

و حتی افرادی را برای برطرف نمودن نیاز جامعه به

این امور تحریک نمی کردند؟! اگر نیاز ضروری

^۱ مصباح الشریعة، ص ۱۳:

«قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "اطْلُبُوا الْعِلْمَ، وَ لَوْ

بِالصَّيْنِ؛ وَ هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ

عَزَّوَجَلَّ."»

ترجمه: «به دنبال علم بروید، اگرچه در چین باشد؛ و این علم، علم شناخت

نفس است و معرفت و شناخت پروردگار عزوجل در این علم است.»

(محقق)

روضه الواعظین، ج ۱، ص ۱۱:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: "اطْلُبُوا الْعِلْمَ، وَ لَوْ

بِالصَّيْنِ؛ فَإِنَّ طَلَبَ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ."»

ترجمه: «به دنبال علم بروید، اگرچه در چین باشد؛ چراکه طلب علم بر هر

مسلمانی واجب است.» (محقق)

جامعه بر وجود علوم و فنونی باشد، تحصیل آنها ضرورت دارد و درغیراین صورت چرخ این عالم نمی‌گردد.

برتری در علوم و فنون، لازمه تفوق جامعه

مسلمین

دولت اسلام و جامعه مسلمین باید براساس آیه ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾^۱ از نقطه نظر عِدّه و عِدّه قوی باشند؛ بدیهی است که عِدّه و عِدّه بدون

^۱سوره انفال (۸) آیه ۶۰:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ آلِ خَيْلٍ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَاتَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ ۗ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ ۗ وَأَنْتُمْ لَأَتُبُّوا لَهُمْ﴾

وظیفه فرد مسلمان، ص ۲:

و شما (ای مؤمنین) برای مبارزه با آنها خود را مجهز و آماده کنید به آنچه در قدرت و توان خود دارید، از انواع قوه و از اسبان سواری و دونده که بدین وسیله دشمن خدا، و دشمن خودتان، و آن کسانی را که اینک شما آنها را دشمن نمی‌دانید ولی خدا دشمن می‌داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را (از اموال و بدن‌ها از عِدّه و عِدّه) در راه خدا انفاق کنید به سوی شما به‌طور وافی و کامل خواهد رسید، و شما مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرید!»

علمی به دست نمی آید. جامعیت اسلام اقتضا می کند که مسلمین از هر حیث برتری داشته باشند و قوه و استعداد در تمام فنون، لازمه تفوق جامعه مسلمین است. از نقطه نظر مسائل علمی و عملی، نباید هیچ گونه استیلاء و نفوذی از بیگانگان بر کشور اسلامی - خصوصاً شیعه - وارد شود. چطور ممکن است مسلمین از بدیهی ترین ابزار و وسایل محروم بوده و نتوانند خود را در حد متعارف حفظ کنند، ولی بر سایر ملل برتری داشته باشند؟! بنابراین، شکی نیست که جامعه مسلمین باید به لحاظ ضرورت حفظ اجتماع، در حدّ اعلاّی از علوم روز بوده، تفوق علمی و عملی نسبت به همه کشورهای داشته باشند.

تأکید مرحوم علامه طهرانی به کسب حدّ

اعلاّی علوم و فنون

بر این اساس است که می بینیم بزرگانی چون مرحوم والد در مورد کسب علوم و به دست آوردن بالاترین حدّ علمی، نسبت به تلامذه خود تأکید بسیاری داشتند، و این براساس یک معیار کاملاً منطقی است. ایشان نسبت به هر فردی برحسب

توانش این‌چنین سفارش می‌کردند: اگر طلبه بود، می‌گفتند: «نباید به کمتر از اجتهاد قناعت کنی!» و اگر طبیب بود، می‌فرمودند: «به کمتر از فوق‌تخصص اکتفا نکنید!» و اگر مهندس بود، می‌گفتند: «باید در رشته خودت به بالاترین حد علمی بررسی!» اینکه ایشان همیشه در تمام جهات بالاترین حد را برمی‌گزیدند، روشی منطقی و صحیح است؛ زیرا وقتی نیاز جامعه اقتضا دارد که انسان در مسیری قرار گیرد و از طرف دیگر چنین توانی نیز در او وجود دارد، بر چه مبنای عقلی و منطقی به کمتر اکتفا کند؟!

مرحوم علامه طهرانی: «من نسبت به شاگردان خویش به کمتر از مقام سلمان رضایت نمی‌دهم»

در مکتب ائمه نیز باید به بالاترین حد کمال رسید. مرحوم آقا در مکتب تربیتی خویش می‌فرمودند:

من نسبت به رفقای خودم به کمتر از مقام سلمان

اکتفا نمی‌کنم.^۱

ضرورت منطقی اکتساب حدّ اعلاّی کمال

سلوک عبارت است از تطبیق امور براساس

منطق؛ سلوک یعنی از نقطه نظر علمی و عملی به

بالاترین مرتبه علمی و عملی، و از نقطه نظر اخلاقی

به بالاترین مرتبه از موازین معاشرت و مراوده، و

از نقطه نظر تربیت سلوکی به بالاترین مرتبه سلوکی

رسیدن، و قناعت نکردن به کمتر از مقام ذات و عدم

اکتفا به تجلی اسماء و صفات؛ این، مکتب عرفان و

مکتب مرحوم والد است.

کلام ابن‌فارض در عدم اکتفا به مقام تجلی

اسماء و صفات

عارف عظیم‌القدر مصری، ابن‌فارض می‌گوید:

فَأَوْهَمْتُ صَاحِبِي أَنَّ شُرْبَ شَرَابِهِم *** بِه سُرَّ سِرِّي،

فِي انْتِشَائِي بِنَظَرَتِي^۲ وَ^۳

ابن‌فارض در این بیت می‌فرماید: من با سرمستی

^۱ مهر فروزان، ص ۱۰۵.

^۲ دیوان ابن‌فارض، ص ۲۶.

^۳ خ ل: بِنَظَرَةٍ.

و نشاطی که از وصول به مقام ذات پیدا کرده بودم، برای رفقایم که در مقام اسماء و صفات بودند این طور وانمود کردم و آنان را به این گمان انداختم که سرور مرتبهٔ سرّ من نیز از همان شراب معنوی تجلی اسماء و صفاتی است که آنها نوشیده‌اند؛ درحالی که انتشاء و مستی من، از نظرهٔ تجلی ذات بود، نه از تجلی اسماء و صفات.

وجود حقیقت نوریه، ملاکی در حصول کلیّه

علوم

باری، حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «علم به واسطهٔ تعلّم به دست نمی‌آید، بلکه عبارت از نور و بهائی است که خداوند در قلب هر کسی بخواهد قرار می‌دهد.» بنابراین، هر چه از دایرهٔ نور بیرون است، دنیا و ظلمت است. و دیگر بین علم طب، هندسه،^۱ فقه، اصول، کلام، حکمت و تفسیر تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا اگر خدا در کار باشد، طب برای طبیب، هندسه برای مهندس، تجارت برای تاجر، فقه برای فقیه و حکمت برای حکیم، همه نور است؛ اما اگر خدا در کار

^۱ «هندسه» غلط است، و تلفظ صحیح «هندسه» می‌باشد.

نباشد، حتی حکمت نیز برای فرد حکیم دنیاست
و تبدیل به ظلمت می‌شود. و لذا می‌بینیم شخص^۱
حکیم است ولی تاریک!

اشعار مولانا در ملاک علوم مختلف

مولانا می‌فرماید:

جامه‌های زرکشی را بافتن *** دُرُّها از قعر دریا

یافتن

خرده‌کاری‌های علم هندسه *** یا نجوم و علم

طب و فلسفه

کان تعلق با همین دُنِیستش *** ره به هفتم آسمان

بر نیستش

این همه، علمِ بنای آخور است *** که عمادِ بودِ

گاو و اُشتر است

بهر استبقای حیوان چند روز *** نام آن کردند

این گیجان رُموز^۱

اگر علوم الهی برای ریاست و بالابردن موقعیت

دنیوی باشد، دیگر بین آنها و سایر علوم فرقی نیست

و همه شبکه و حبال و دام‌های شیطانی است. همین

^۱ مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

فقهی که کلام امام علیه السّلام است و همین فلسفه و حکمتی که وسیله‌ای برای رسیدن به خداوند است، دامی در دست شیطان می‌شود که انسان را به قعر جهنم فرو می‌برد و ابداً دیگر کسی نمی‌تواند او را بیرون بیاورد. انسان باید با علم فلسفه، اعتباری بودن دنیا را اثبات، تعلّقات را کم کند و حقایق را در وجود خود تحقق بخشد.

کلام مرحوم علامه طهرانی به رهبر فقید انقلاب مبنی بر عدم انتظار حمایت از علمای اهل ظاهر

حدود سی و پنج سال قبل^۱ روزی مرحوم والد - رضوان الله علیه - با رهبر فقید انقلاب، راجع به جریان پانزده خرداد صحبت می‌کردند. مرحوم آیه‌الله خمینی در نظر داشتند در مسائل انقلاب به علماء و روحانیون بیشتر اعتماد کنند و بار قیام را روی دوش آنها بگذارند و از آنها کمک بگیرند. ایشان در ضمن صحبت‌های خصوصی به مرحوم

^۱ این مجلس از شرح حدیث شریف عنوان بصری، در تاریخ دوازدهم صفرالخیر ۱۴۲۰ هـ. ق ایراد گردیده است.

آقای خمینی گفتند:

شما توقع نداشته باشید کسانی که برای رسیدن

به موقعیتی چهل سال در

سرداب‌های نجف درس خوانده و زحمت کشیده‌اند، از تمام منافع و ریاسات بگذرند و برای کمک و مساعدت شما همدوش و متحد با دیگران در این راه قدم بگذارند و زیر این لوا بیایند. آنها هیچ وقت به سراغ شما نخواهند آمد.^۱

^۱ وظیفه فرد مسلمان، ص ۲۸:

«یک روز ماه رمضان بود، ما با یکی از رفقا گفتیم: برویم قم، برویم آنجا ببینیم آخر آقایان در چه وضعی هستند و چه تصمیمی دارند. ما با آن دوستان - که از علماء بود و الآن هم حیات دارد و دیگر پیر شده است - رفتیم قم و منزل جناب محترم آقای آسید هادی روحانی که باجناب ماست، و منزلشان نزدیک منزل آیه الله خمینی بود، رفتیم و آنجا افطار کردیم. و بعد از نماز مغرب و عشاء و افطار، رفتیم منزل آیه الله خمینی. و از این طرف و آن طرف گفتگو کردیم که: "بالاخره حالا که چه؟ حالا چه می خواهید بکنید؟"

گفتند: "شما می گوئید ما چه کار کنیم؟ بله، چه کار کنیم؟" من عرض کردم: "خوب حالا که آنها آمده‌اند و فشار آوردند و کارهایشان تمام شد، ما نباید بنشینیم؛ همان طور که آنها نقشه‌ای کشیدند، ما هم باید از یک راه دیگر وارد شویم؛ اینکه نمی شود."

گفتند: "شما بگوئید چه کار بکنیم؟"

گفتم: "آخر مگر قرآن نمی گوید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي أَلْأَرْضِ﴾؛ * خدا وعده داده به کسانی که ایمان می آورند و عمل صالح انجام می دهند که آنها را در روی زمین خلیفه کند؟"

گفتند: "آقا این مربوط به ﴿آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ است؛ به ما چه مربوط؟!"

عرض کردم: "آقا، ما مجازش را می گیریم، به همین مجاز، به همین مجاز؛ خداوند بزرگ است. شاید او به نظر لطف خودش به حقیقت قبول کند؛ شما مشغول شوید، إن شاء الله مردم هم کمک می کنند."

چون در آن وقت ایشان در واقع شاخص شده بودند، و اعلامیه‌های مهمی صادر می کردند. البته اعلامیه‌های آیه الله گلپایگانی هم خیلی متین، قوی و خوب بود، ولی آن شور و هیجانی که در اعلامیه‌های آیه الله خمینی بود، در اعلامیه‌های ایشان نبود، و اعلامیه‌های دیگران هم غالباً بسیط و خیلی ساده

بود؛ ولی اعلامیه‌های آیه‌الله خمینی جاندار و شورانگیز بود.

لذا گفتند: "خوب حالا شما بگوئید من چه قسمی اعلامیه بنویسم؟" [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نظر ایشان این بود که اولاً باید به تربیت و تهذیب روحانیون پرداخت؛ و سپس به تربیت و تعلیم مردم، و می‌فرمودند: "تا کار روحانیت سروسامان نگیرد و روحانیون مهذب نشوند، نمی‌توان مردم را ترغیب و تحریص نمود."

من گفتم: "شما اعلامیه را به‌عنوان مسلمان‌ها بنویسید که: ای مسلمان‌ها، شما که اهل این مملکتید، بیایید و قیام کنید. شما بنویسید: روحانیون چنین و چنان، روحانیونی که الآن ما داریم، من و شما می‌دانیم که بعضی از آنها فاسد هستند؛ و خود شما هم قبول دارید. آن روحانی که مثلاً رفته در نجف اشرف درس خوانده، و چهل سال در آن تابستان‌های گرم آن گردوغبار کشنده را خورده، و روزها رفته در ته سرداب چهل‌پله‌ای درس خوانده و مطالعه کرده برای اینکه یک روز رئیس بشود، برای اینکه یک روز آقا بشود، امروز نمی‌آید تمام امر را برای خدا لله و فی‌الله به‌دست شما بدهد. چهل سال بحث کرده، درس خوانده، زحمت کشیده، دادوبیداد کرده برای ریاست، نه برای خدا. همه را نمی‌گوئیم؛ اما افرادی این‌طوری هستند. آنها به‌هیچ‌وجه من‌الوجه حاضر نیستند برای حق خاضع بشوند. شما نمی‌توانید الآن روحانیون را اصلاح کنید بعد بروید سراغ دیگران (ایشان می‌فرمود: اول باید روحانیت را اصلاح کرد) نه! شما نمی‌توانید این کار را بکنید؛ روحانیون به شما مجال نمی‌دهند. آن‌کسی که سالیان متمادی با آن مرارت‌ها زحمت کشیده که الآن بشود فرمانده، او نمی‌آید فرمان خدا را بپذیرد؛ نفس وی ابداً خشوع نمی‌کند و زیر بار حق - در صورتی که با شخصیت او تنافی داشته باشد - نمی‌رود، ابداً نمی‌رود.

آیه‌الله خمینی گفتند: "پس چه کنیم؟"

گفتم: "شما اعلان عمومی بدهید؛ بگوئید ای مسلمان‌ها! ای زن‌ها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند، این ندا به گوش او می‌رسد و حرکت می‌کند. شما از کجا می‌دانید افراد گنهکار از آن‌گونه روحانی‌ها به خدا نزدیک‌تر نباشند؟! این دخترها و پسرهای آلوده، به‌مقتضای برنامه‌های غلط این‌طور بار آمده‌اند؛ آنها تربیت نشده‌اند، و چه‌بسا در حال گناه هم در خود یک حال انفعالی داشته باشند، حال توبه‌ای داشته باشند که من کار بدی می‌کنم. آن رقاصه سینما در خانواده‌ای بار آمده است که نماز و روزه نبوده، شرب خمر بوده است، سپس به مدرسه رفته و از روی تربیت‌های ناصالح

ما سابقاً مطالبی را از بزرگان می شنیدیم، ولی باور نکردیم تا با چشم خود افرادی را دیدیم که با ظاهری بابهت و جلال، آراسته و فریبنده، چه مسائلی را در نظر دارند و فقط خدا می داند در باطن آنها چه می گذرد! با چشم خود افرادی را دیدیم که در همین کشور درس می دادند و زحمت می کشیدند و ندای «واالسلامه!» سرمی دادند، ولی این فضل و علم در خدمت صدام و شیطان و کفر واقع شد.

حکایت عالم فاضلی که بعد از انقلاب ایران به

عراق پناهنده شد

سرنوشت هم مباحثه مرحوم آیه الله سید جمال الدین گلپایگانی^۱، نظیر قضیه آن شخص است که فضل علمی او به حدی بود که مسائل مبتلابه جریان زلزله گناباد را بلافاصله بعد از استفتاء در مجلس پاسخ می داد، اما به عراق رفت و

این طور شده است و چه بسا در اندیشه خود منفعل، و انتظار استماع صیحه حق و توبه ای را دارد. ولی آن روحانی که برای ریاست درس خوانده، می گوید همه کارهای من صحیح است، همه کارهای من مورد رضای خداست؛ آیا او به خدا نزدیک تر است یا این؟!»

* سوره نور (۲۴) آیه ۵۵.

^۱ رجوع شود به همین مجلد، ص ۴۵.

دست‌در دست صدام از رادیوی عراق علیه اسلام و
ملت و رهبر انقلاب سخنرانی می‌کرد، و چه مطالبی
که بیان نمی‌نمود!

این افراد بسیارند و بی‌سواد نیستند و عقلشان هم
به خوبی کار می‌کند؛ لذا است که مولانا می‌فرماید:

خرده‌کاری‌های علم هندسه *** یا نجوم و علم

طب و فلسفه

کان تعلق با همین دنیستش *** ره به هفتم آسمان

بر نیستش^۱

این علم، متعلق به همین دنیاست؛ نه به عقبی
تعلق دارد و نه به آسمان راهی. او فقه و روایات امام
صادق را می‌خواند برای اینکه فقه را بکوبد و امام
صادق را بمیراند؛ فلسفه را می‌خواند تا خدا را به
زمین بزند!

استخارهٔ عجیب علامهٔ طهرانی جهت شرکت

در مجلس تعیین مرجعیت

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

بعد از فوت یکی از مراجع، بنده را در مجلس

^۱ مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

تعیین مرجعیت^۱ دعوت

کردند. من در دل اضطراب و تشویشی پیدا کردم، به نحوی که اصلاً دلم راه نمی‌داد شرکت کنم؛ تا اینکه با قرآن استخاره نمودم و این دو آیه آمد:

﴿فَاعْتَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِم إِلَىٰ يَوْمٍ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ * أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾^۲.

«چون آنها در عهد و میثاقی که با خداوند بستند مخالفت کردند، این عمل نفاقی را در میان آنها به وجود آورد که تا هنگام مرگ و ملاقات با خدا باقی خواهد ماند؛ علت این پیوستگی نفاق تا روز مرگ آن است که آنها با میعاد الهی مخالفت می‌نمودند و با نفس دروغ‌گوی خود دروغ می‌گفتند. آیا ایشان ندانسته‌اند که خداوند از پنهانی‌ها و راز گفتن‌های آنان خبر دارد و اینکه او علام‌الغیوب است؟!»

لذا ایشان در آن مجلس شرکت نکردند.

بنده خود در یکی از این مجالس بودم و با گوش

^۱ رسم است بعد از اینکه مرجعی از دنیا می‌رود، برای اینکه مرجع بعدی مشخص شود، علماء در جلسه‌ای صحبت می‌کنند که اعلم و اتقی و افضل کیست تا او را به مردم معرفی کنند.

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۷۷ و ۷۸.

خود شنیدم که بعضی از همین آقایان برای غلبه بر دیگری فحش می داد! آیا این طور می خواهیم مرجع تعیین کنیم؟! آیا راه خدا این است!؟!

حکایتی در نور علم و تقوای میرزای شیرازی

واجد مقام مرجعیت میرزا محمدحسن شیرازی است که وقتی به او می گویند به مرجعیت رسیدی، مانند مادر بچه مرده زارزار گریه می کند. در این باره نقل شده است که:

بعد از فوت شیخ انصاری مردم جهت تعیین تکلیف در امر تقلید، پیوسته به شاگردان وی مراجعه می کردند. همین امر باعث شد تا بزرگان حوزه و فضیلابی شاگردان شیخ، به فکر چاره جویی و راهنمایی مردم بیفتند.

... میرزا حسن آشتیانی، آقا حسن نجم آبادی و میرزا عبدالرحیم نهانندی در خانه میرزا حبیب الله رشتی گرد آمدند. پس از مقداری مشاوره، به گفته میرزای آشتیانی همگی بر مقدم بودن میرزای شیرازی اتفاق کردند.

پس از آن در پی میرزا فرستاده و بعد از حضور او در مجلس، به ایشان

گفتند: «مردم نیاز به مرجع تقلید و زعامت دینی دارند و ما همگی بر شایستگی شما اتفاق کرده‌ایم.»

میرزا در پاسخ گفت: «من آمادگی این مهم را در خود نمی‌بینم و توانایی برآوردن احتیاجات مردم را هم ندارم. جناب آقا شیخ حسن نجم‌آبادی، فقیه زمانه است و شایسته‌تر از من بدین کار.»

میرزا آقا حسن در جواب گفت: «به خدا سوگند این امر بر من حرام است و نتیجه ورود بدان جز افساد چیز دیگری نیست! این مسئله یک واجب عینی است به‌خصوص بر شما. برآوردن احتیاجات مردم ساده است، ولی این زعامت دینی است که نیازمند مردی جامع‌الشرایط، عاقل، سیاست‌مدار، آشنا به امور و کامل‌النفس می‌باشد، و این همه در هیچ‌کس جز شما جمع نیست.»

پس از اتمام کلام آقا حسن نجم‌آبادی، همه اهل مجلس سخن او را تکرار کردند و بر پذیرش این منصب از جانب میرزا حکم کردند. میرزا در حالی که قطرات اشک بر گونه‌هایش می‌غلطید و سنگینی این مسئولیت را بر دوش خود احساس می‌کرد، این امر را پذیرفت و قسم یاد کرد که: «هیچ‌گاه به فکرم خطور نکرده بود که روزی مرجع دینی مردم بوده و به این امر عظیم

دچار شوم و مورد این امتحان بزرگ خداوندی

شوم.^۱»

آری، چنین مجلسی که در آن افرادی با خلوص نیت جمع‌اند، مجلس تعیین مرجعیت است، نه آن مجلسی که به یکدیگر فحش می‌دهند؛ لذا خداوند مصلحتش را بر آنان افاضه نمود و رأی و نظرش را بر دل‌های آنها انداخت و میرزا انتخاب شد.

مرحوم میرزا فردی اهل دل، باطن و مشاهده بود و کیاست و فطانت خاصی داشت. اینکه می‌گویند ایشان بعد از صدور حکم تا مدتی مانند مادر بچه‌مرده گریه

^۱ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۴؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۶ و ۳۴۴؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۱.

می‌کرد، به‌دروغ نبوده و باید دید که از این مسئولیت و مصیبتی که بر سرش آمده چه تصویری داشته که چنین حالتی پیدا کرده است.^۱ قضیه مرجعیت، قضیه آب و آتش است؛ چه کسی می‌تواند کلید بهشت و جهنم را در جیبش بگذارد؟! این مرجعیتی است که مدّ نظر خداوند است.

علت بهره‌برداری ظلمانی از اندوخته‌های عمر

انسان

علی‌کلّ حال، اگر خدا در کار نباشد و انسان در راه قُرب و بهاء و رسیدن به مرضات الهی، براساس موازین حرکت نکند، از تمام اندوخته‌های علمی و فنی و مالی‌اش در مسیر ظلم و کدورت بهره‌برداری خواهد شد.

هلاکت بشریت به‌واسطه توسعه معلومات

تجربی بدون ربط با خداوند

در نور ملکوت قرآن آمده است:

در اینجا است که باید بر بدبختی لاوازیه و نیوتن

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات مرحوم میرزای شیرازی - رحمة الله علیه - رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۸۱ - ۳۷۸.

و اینشتین و هم قطارانشان، و بر جمیع مداحان و پیروان مکتبشان گریست که عمر خود را در چه مصرف کردند و چه بهره‌ای از انسانیت بردند! و علاوه بر آنکه این اکتشافات به نفع بشر تمام نشد؛ صد درصد بر زیان آنها شد. . . .

در آخرین سال زندگی اینشتین که کنگره‌ای به افتخار او در آمریکا تشکیل شد و خودش هم شرکت کرد، از اختراعش اظهار اسف می‌کرد و می‌گفت: «من نمی‌دانستم که ذوک ظالم از این اکتشاف من چه سوء استفاده‌ای می‌کند و چگونه با شکافتن اتم، موشک‌های قاره‌پیما می‌سازند و زن و بچه و پیر و جوان را در زیر خروارها خاک و سنگ مدفون، و طعمه حریق می‌نمایند.»

این نتایج سوء، چیزهایی بود که در زمان حیات او به وقوع پیوست؛ تا چه رسد به انواع چیزهایی که بعد از او به وقوع پیوسته است.^۱

گرچه این علم نیز علم است و در آن شکی نیست، ولی در خدمت دنیا و شیطان قرار می‌گیرد، نه در خدمت رحمان؛ به واسطه همین علم است که

مردم

^۱ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳.

بی گناه و اطفال معصوم با بمب تکه تکه و زغال می شوند. اگر جناب انیشتین این کار را نمی کرد، چه چیزی در دنیا به هم می ریخت؟! پس به همین دلیل، ائمه علیهم السّلام که بر شراشر عالم وجود استیلا دارند، این مطالب را بیان فرموده اند!

بناءً علی هذا امام صادق علیه السّلام در اولین سفارش خود به «عنوان بصری» تمام ماسوی الله را از مسیر الهی جدا می کنند و می فرمایند: علم نور است، و آنچه تو در ذهن می آوری و اسم علم بر آن می گذاری علم نیست، بلکه معلوماتی است.

اگر نور علم را در کسی دیدید، او عالم است و اگر ندیدید گرچه شخص ادعای عرفان و فلسفه و فقه داشته باشد، جاهل است.

کیاست بزرگان به واسطه توجه به نور افراد

علت اینکه بزرگان اهل بصیرت در دام اشخاص نمی افتند، آن است که به محض ورود شخص و قبل از ملاحظه موقعیت علمی و فنی فرد، به نور او توجه می کنند و لذا هیچ وقت گول نمی خورند؛ درحالی که سایر افراد چه بسا سی سال به دنبال شخصی می روند

و تازه می فهمند فریب خورده‌اند، چرا که عوام با علم خود به شخص نگاه می کنند و نوری برای تشخیص ندارند.

حکایت کیاست علامه طهرانی در تشخیص

درویشی روشن ضمیر(ت)

مرحوم آقا تا به آن درویش نگاه می کنند، متوجه می شوند که حساب این شخص با بقیه افراد تفاوت دارد؛ لذاست که به او می فرماید: «آقا جان! درویش جان! تنها آنها مخور، رسم ادب نیست!»^۱

۲...

^۱ همان، ج ۱، ص ۱۶۶:

«من در اینجا فقط یک برخورد خود را با کسی که در اثر خدمت مادر، به مقام عالی رسیده بود، و کشف حجاب‌های ملکوتی برای او شده بود، برای شما بیان می کنم.

یک روز در طهران، برای خرید کتاب به کتاب‌فروشی اسلامی که در خیابان بوذرجمه‌وری بود، رفتم. یکی از شرکای این مؤسسه، آقای حاج سید محمد کتابچی است که در انبار شرکت واقع در منتهی‌الیه خیابان پامنار، قرب خیابان بوذرجمه‌وری و کتاب‌فروشی، مشغول کار و از میان برادران شریک، او مسئول انبار و ارسال کتب به شهرستان‌ها و یا احیاناً فروش کتاب‌های کلی است. من برای دیدار ایشان که با سابقه ممتد دوستی و آشنایی، غالباً از ایشان دیدار می نمودم به [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] محل انبار رفته و کتاب‌های لازم را خریداری نمودم؛ صبحگاه، قریب چهار ساعت به ظهر مانده بود.

مردی در آن انبار برای خرید کتاب آمده، و کمر بند چرمی خود را روی زمین پهن کرده بود و مقداری از کتاب‌های ایتاعی خود را بر روی کمر بند چیده بود؛ از قبیل قرآن، و مفاتیح، و کلیله و دمنه، و بعضی از کتب قصص و

رسائل عملیه. و مشغول بود تا بقیه کتاب‌های لازم را جمع کند، و بالأخره پس از اتمام کار، مجموع کتاب‌ها را که در حدود پنجاه عدد شد، در میان کمر بند بست، و آماده برای خروج بود که ناگهان گفت: ”حبییم الله! طبیبم الله! یارم، یارم، جونم، جونم!“ چون نگاه به چهره‌اش کردم، دیدم خیلی قرمز شده، و قطراتی از عرق بر پیشانی‌اش نشسته، و چنان غرق در وجد و سرور است که حد ندارد. گفتم: ”آقا جان! درویش جان! تنهاتنها مخور، رسم ادب نیست!“

شروع کرد یک دور، دور خود چرخ زدن؛ آن‌گاه با صدای بلند و سوزناک این ابیات از باباطاهر عریان را بسیار شیوا و دلنشین خواند:

اگر دل دلبرِ دلبر کدام است؟ ** و گر دلبرِ دل

دل را چه نام است؟

دل و دلبر به هم آمیته وینم ** ندونم دل که و

دلبر کدام است؟

* * *

دلی دیرم خریدار محبت ** کز او گرم است

بازار محبت

لباسی بافتم بر قامت دل ** ز پود محنت و

تار محبت

* * *

غم عشقت بیابون پرورم کرد ** هوای بخت

بی‌بال و پریم کرد

به مو گفתי صبوری کن صبوری ** صبوری

طرفه خاکی بر سرم کرد

* * *

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم ** به دریا

بنگرم دریا ته وینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت ** نشان از

قامت رعنا ته وینم

گفتم: "احسنت! آفرین! من حقیر فقیر، وامانده هستم. انتظار دعای شما را دارم!" شروع کرد به خواندن این ابیات:

مو از ﴿قَالُوا بَلَىٰ﴾ تشویق دیرم ** گنه از

برگ و بارون بیش دیرم

اگر ﴿لَا تَقْنَطُوا﴾ دستم نگیره ** مو از یا

ویلتا اندیش دیرم

[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

* * *

بوره سوته دلان تا ما بنالیم ** ز دست یار

بی پروا بنالیم

بشیم با بلبل شیدا به گلشن ** اگر بلبل ناله

ما بنالیم



بوره سوته دلان گردهم آییم ** سخن واهم

کریم غم و انماییم

ترازو آوریم غم‌ها بسنجیم ** هر آن

غمگین تریم سنگین تر آییم

گفت: "الحمد لله راحت خوب است سید! سربه سر ما مگذار! من بیچاره و امانده‌ام، تو هم باری روی کول ما می‌گذاری؟! " آن‌گاه گفت:

یک روز من در همین انبار آدمم کتاب بخرم، علامهٔ دهنخدا هم آمده بود. قدری با هم صحبت کردیم، من به او گفتم: انصافاً شما زحمت کشیده‌اید! حقیقتاً رنج برده‌اید، ولی تصور نکنید مطلب با اینها تمام می‌شود. حیف، اگر عمر در راه‌های دیگر صرف می‌شد، چه بهره‌ها بود؟ چه خبرها بود؟ اینک بیاور ببینم تا چه داری؟! بیا تا ببینم در دست چیست؟! "

ته که ناخوانده‌ای علم سماوات ** ته که

نابرده‌ای ره در خرابات

ته که سود و زیان خود ندونی ** به یارون

کی رسی هیهات هیهات

علامه تکانی خورد، آن‌گاه قدری در فکر فرو رفت و رنگش قدری تغییر کرد، و هیچ جوابی به من نداد.

من شما را می‌شناسم؛ در مسجد قائم نماز می‌خوانید. به آن مسجد آمده‌ام، باز هم می‌آیم. من جای معینی ندارم. شب‌ها خواب ندارم؛ در طهران پارس، طهران نو، طرشت و این طرف و آن طرف می‌روم، به قهوه‌خانه‌ها می‌روم و سرمی‌زنم. منزل سابق ما نزدیک دروازه شمیران بوده است، ولی از وقتی که مادرم فوت کرده است، کمتر به آن منزل می‌روم.

گفتم: "عنایات از جانب خداوند است، ولی آیا به حسب ظاهر برای این عنایاتی که به شما شده است سبب خاصی را در نظر داری؟! " گفت:

بلی، من مادر پیری داشتم، مریض و ناتوان، و چندین سال زمین گیر بود.

خودم خدمتش را می نمودم و حوائج او را برمی آوردم و غذا برایش می پختم و آب وضو برایش حاضر می کردم؛ و خلاصه به هرگونه در تحمل خواسته های او در حضورش بودم. و او بسیار تند و بداخلاق بود؛ بعضاً فحش می داد و من تحمل می کردم و بر روی او تبسم می کردم. و به همین جهت عیال اختیار نکردم، بآنکه از سنّ من چهل سال می گذشت؛ زیرا [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نگهداری عیال با این خلق مادر مقدور نبود و من می دانستم اگر زوجه ای انتخاب کنم، یا زندگانی ما را به هم خواهد زد، و یا من مجبور می شدم مادرم را ترک گویم. و ترک مادر در وجدانم و عاطفهام قابل قبول نبود، فلذا به نداشتن زوجه تحمل کرده، و با آن خود را ساخته و وفق داده بودم.

گاهگاهی در اثر تحمل ناگواری هایی که از وی به من می رسید، ناگهان گویی برقی بر دلم می زد، و جرقه ای روشن می شد و حال خوش دست می داد، ولی البته دوام نداشت و زودگذر بود. تا یک شب که زمستان و هوا سرد بود، (و من رختخواب خود را پهلوی او و در اتاق او می گستردم تا تنها نباشد، و برای حوائج، نیاز به صدا زدن نداشته باشد) در آن شب که من قلقک را (کوزه را) آب کرده - و همیشه در اتاق پهلوی خودم می گذاردم که اگر آب بخواهد، فوراً به او بدهم - او در میان شب تاریک آب خواست. فوراً برخاستم و آب کوزه را در ظرفی ریخته، و به او دادم و گفتم: "بگیر، مادر جان!" او که خواب آلود بود؛ و از فوریت عمل من خبر نداشت، چنین تصور کرد که من آب را دیر داده ام؛ فحش غریبی به من داد و کاسه آب را بر سرم زد. فوراً کاسه را دوباره آب نموده و گفتم: "بگیر مادر جان، مرا ببخش، معذرت می خواهم!" که ناگهان نفهمیدم چه شد! اجمالاً آنکه به آرزوی خود رسیدم، و آن برق ها و جرقه ها تبدیل به یک عالمی نورانی همچون خورشید درخشان شد؛ و حبیب من، یار من، خدای من، طیب من، با من سخن گفت. و این حال دیگر قطع نشد، و چند سال است که ادامه دارد.

در این حال گیوه خود را ورکشید و کتاب ها را به دوش گرفت، و خداحافظی کرد و گفت: "إن شاء الله پیش شما می آیم." و به سمت در انبار برای خروج رفت. در این حال روی خود را به طرف ما کرده، و این غزل را با همان آهنگ خواند:

منم که گوشه میخانه خانقاه من است **

دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

گرم ترانه چنگ و صبوح نیست چه باک؟! **

نوای من به سحر آه عذرخواه من است

ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله ** گدای

خاک در دوست پادشاه من است

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست **

جز این خیال ندارم خدا گواه من است

از آن زمان که برین آستان نهادم روی ** فراز

مسند خورشید تکیه گاه من است

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه ** رمیدن

از در دولت نه رسم و راه من است

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ ** تو در این

ادب باش و گو گناه من است

و ما دیگر او را ندیدیم، تا یک روز نزدیک غروب که با تاکسی به مسجد می‌رفتم، و در چراغ‌قرمز دروازه شمیران، منتهی الیه خیابان فخرآباد ماشین توقف کرد، از پشت شیشه ماشینه سلامی کرد و با انگشت مسبحة خود (سبابه) به شیشه ماشین زده و اشارتاً گفت: ”دالی!“ من هم سلامی کردم و ماشین حرکت کرد.

و من داستان او را برای بعضی از دوستان که در نواحی دروازه شمیران سکنی دارند، تعریف کردم؛ گفتند: ”ما او را می‌شناسیم، و مادر او را که چند سال فوت کرده است نیز با همین اخلاق و کیفیت می‌شناختیم.“

و اما آقای حاج سید محمد کتابچی شرح حال او را بدین گونه بیان کردند که: ”او مردی است دست‌فروش؛ مقدار کمی از ما کتاب می‌خرد، به همان

ناریان مر ناریان را جاذب‌اند *** نوریان مر

نوریان را طالب‌اند^۱

بنابراین اگر خواستیم با کسی صحبت کنیم، اول باید نور او را در نظر بگیریم و دیگر بیهوده وقت خود را تلف نکنیم. کسی که نور دارد، حریف را می‌شناسد و لذا در هر پیشامدی راهش مستقیم است و دیگر هر روز با خوابی به جایی نمی‌رود و فردا با خوابی بر نمی‌گردد.

مقداری که می‌تواند آنها را آن روز بفروشد؛ و در کنار خیابان بساط پهن می‌کند و کتاب‌ها را که مورد لزوم مردم است می‌فروشد. او مرد درست‌حسابی است؛ هرروز صورتی می‌آورد، و ما کتاب‌هایش را برای او جور می‌کنیم؛ عصر همان روز که کتاب‌ها را فروخت، وجهش را می‌آورد. بعضی از اوقات تجاهل می‌کند، به‌طوری‌که کسی او را نمی‌شناسد. و ما حالات بسیار خوبی از او دیده‌ایم.“

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوم.

ما در ظلمت به سر می‌بریم و «از بد حادثه اینجا
به پناه آمده‌ایم»^۱ اما امیدواریم که خداوند توفیق علم
و یقین و عمل و شکر بر یقین را به ما عنایت کند، و
خودش در همه حال مباشر قلب ما باشد، و دست ما
را از دامان اولیاء کوتاه نکند، و آنی ما را از صراط و
مسیر اولیاء دین منحرف مگرداند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ دیوان حافظ، غزل ۳۴۷:

ما بدین در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم **

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

مجلس بیست و سوم: برداشتی از آیه
هفدهم سوره مبارکه رعد در حقیقت علم

یازدهم ربیع الأول ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حقیقت علم در کلام امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام به «عنوان بصری»

می فرماید:

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي

قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ أَرَدْتَ
الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ وَاطْلُبِ
الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يُفْهِمَكَ.

«تصور نکن علم به فراگیری بعضی محفوظات یا
رسیدن به بعضی نتایج علوم رسمی و ظاهری
است، بلکه نوری است که خداوند آن را در قلب
هر که بخواهد او را هدایت کند، قرار می دهد.»

مراد از نور علم در تشبیه با نور مادی

حال چرا امام صادق علیه السّلام نسبت به علوم
رسمی، علم اطلاق نمی کنند و علم را نور - که به
معنای انکشاف واقع است - می دانند؟ واقع چیست
و از چه مقوله ای است؟

تصور ما از نور و روشنائی در کلام امام صادق

علیه السّلام، پیدا شدن چیزی

شبيه به جرقه‌های ظاهری در عالم حس است که از باب تشبيه معقول به محسوس بیان شده است؛ اما منظور این نیست.

اطلاق نور بر نور مادی نیز به لحاظ ظهور و روشنایی و غیر مبهم بودن است. فردی که وارد اتاق تاریکی می‌شود، چون حقایق برای او مخفی و مجهول است با همهٔ اشیاء موجود در آن برخورد و تصادم پیدا می‌کند، چون در این اتاق حقایق برای او مجهول و مخفی است؛ اما وقتی چراغ را روشن می‌کند، بین انسان و سنگ، بین جاندار و غیر جاندار فرق می‌گذارد، چون نور وجود دارد و همهٔ حقایق خارجی برای او واضح و مشخص شده است.

حکایت مثنوی در عدم شناخت فیل به جهت

ظلمت و نبودن نور

در مثنوی آورده است که فیلی را از هندوستان آورده بودند و مردم به تماشای آن رفتند. هرکسی عضوی از اعضای آن حیوان را در تاریکی لمس کرد، و وقتی بیرون آمد تعریف متفاوتی ارائه داد. از آنجاکه نور وجود نداشت تعاریف و برداشت‌ها نیز متفاوت بود: یکی فیل را به شکل ناودان، دیگری به شکل

بادبزن و یکی هم به شکل ستون حس کرده بود.^۱

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوم:

پیل اندر خانه تاریک بود ** عرضه را آورده

بودندش هُنود

از برای دیدنش مردم بسی ** اندر آن ظلمت

همی شد هر کسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود ** اندر آن

تاریکی اش کف می بسود

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد ** گفت

همچون ناودان است این نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید ** آن بر

او چون بادبزن شد پدید

آن یکی را کف چو بر پایش بسود ** گفت

شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی بر پشت او بنهاد دست ** گفت

خود این پیل چون تختی بُدست

همچنین هریک به جزوی که رسید ** فهم

آن می کرد هر جا می شنید

از نظر گه، گفتشان شد مختلف ** آن یکی

مولانا می فرماید:

در کف هر کس اگر شمعی بُدی *** اختلاف از

گفتشان بیرون شدی^۱

نتیجه آنکه چون هر کسی با برداشت‌های متفاوت خود به قضایا نگاه می‌کند، واقعیت‌ها متفاوت می‌نماید، نه اینکه آنچه هست متفاوت است. بنابراین، راه وصول به واقعیت آن است که انسان در قلب خود نور و ملاک برای تشخیص حق و باطل را داشته باشد.

عدم امکان اشتباه و ندامت در صورت وجود

نورِ علم

اگر نور وجود داشته باشد امر مشتبه نخواهد شد. فردی که نور دارد از آنجا که از اول درست تشخیص داده، دیگر سال‌ها در راهی حرکت نمی‌کند که بعد پشیمان شود؛ اما کسی که نور ندارد چون از اول نور

دالش لقب داد این الف

در کف هر کس اگر شمعی بُدی *** اختلاف

از گفتشان بیرون شدی

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوم.

نداشته، آن قدر به بیراهه می رود و عمر خود را تلف می کند تا به بن بست برسد و آن وقت با خود می گوید: عجباً! ما در این چند سال به دنبال چه کسی و در چه راهی و چه مطالبی بودیم؟!

کسی که نور دارد، از آنجا که نورانی است حتی یک روز را هم به بیراهه نمی رود و هنگامی که خدمت مرحوم آقای حدّاد و مرحوم علامه طباطبایی می رسد، از همان لحظه اول می شناسد که این مرد، مرد حقّ است. میزانِ چنین فردی به واسطه حقّ می گردد و شاهین ترازویش در اعتدال قرار می گیرد؛ اما بقیه به ظاهر خصوصیات و حالات افراد نگاه می کنند و سرمست به دنبال او حرکت می کنند و ناگهان به بن بست می رسند.

بر این اساس است که می فرمایند باید ملاک و شاغولِ نور را در دست داشته باشید و به عبادات اشخاص نگاه نکنید که با توجه به این وسائط نمی توانید به واقعیت و حقیقت برسید.

روایت شگفت انگیز امام سجاد علیه السلام در اصناف مدعیان تربیت و معیار شناخت ولی

در کتاب شریف معاد شناسی روایتی در این
معنی که نباید به عبادت و رفت و آمد فرد در بین مردم
و حُسن سلوک و رفتار شخص نگاه کرد که امکان
ظاهر سازی و فریب در تمام این موارد وجود دارد،
نقل شده است. امام سجاد

عليه السلام در این روایت می فرماید:

إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسُنَ سَمْتُهُ وَهَدِيَهُ وَتَمَاوَتَ فِي
مَنْطِقِهِ وَتَخَاضَعَ فِي حَرَكَاتِهِ، فَرُويِدَا لَا يُغْرَنَكُمُ! فَمَا أَكْثَرَ
مَنْ يَعِجْزُهُ تَنَاوُلُ الدُّنْيَا وَرُكُوبُ الحَرَامِ مِنْهَا لِضَعْفِ نَبِيَّتِهِ
وَمَهَانَتِهِ وَجُبْنِ قَلْبِهِ. فَتَنْصَبَ الدِّينَ فَخَا لَهَا فَهُوَ لَا يَزَالُ
يُخْتَلُّ النَّاسَ بِظَاهِرِهِ فَإِنْ تَمَكَّنَ مِنْ حَرَامٍ اقْتَحَمَهُ.

و إِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعِفُّ عَنِ المَالِ الحَرَامِ فَرُويِدَا لَا
يُغْرَنَكُمُ! فَإِنَّ شَهَوَاتِ الخَلْقِ مُخْتَلِفَةٌ؛ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يَنْبُو عَنِ
المَالِ الحَرَامِ وَ إِنْ كَثُرَ وَ يَحْمِلُ نَفْسَهُ عَلَى شَوْهَاءَ قَبِيحَةٍ
فَيَأْتِي مِنْهَا مُحْرَمًا.

فَإِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعِفُّ عَنِ ذَلِكَ، فَرُويِدَا لَا يُغْرَنَكُمُ
حَتَّى تَنْظُرُوا مَا عُقْدَةُ عَقْلِهِ؛ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ تَرَكَ ذَلِكَ أَجْمَعُ
ثُمَّ لَا يَرْجِعُ إِلَى عَقْلِ مَتِينٍ، فَيَكُونُ مَا يَفْسِدُ بِجَهْلِهِ أَكْثَرَ
مِمَّا يَصْلِحُهُ بِعَقْلِهِ.

فَإِذَا وَجَدْتُمْ عَقْلَهُ مَتِينًا فَرُويِدَا لَا يُغْرَكُمُ حَتَّى
تَنْظُرُوا أَمَعَ هَوَاهُ يَكُونُ عَلَى عَقْلِهِ أَمْ يَكُونُ مَعَ
عَقْلِهِ عَلَى هَوَاهُ، وَ كَيْفَ مَحَبَّتُهُ لِلرَّئِاسَاتِ البَاطِلَةِ
وَ زُهْدُهُ فِيهَا؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ **(خَسِرَ الدُّنْيَا**

وَالْآخِرَةَ)؛ يترك الدنيا للدنيا و يرى أن لذة
 الرئاسة الباطلة أفضل من لذة الأموال و النعم
 المباحة المحللة، فيترك ذلك أجمع طلباً للرئاسة
 حتى **(وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ**
فَحَسْبُ جَهَنَّمَ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ)؛ فهو يخبط خبط
 عشواء يوقده أول باطل إلى أبعد غايات
 الخسارة. و يمدد ربه بعد طلبه لها لا يقدر عليه
 في طغيانه؛ فهو يحل ما حرم الله و يحرم ما أحل
 الله، لا يبالي ما فات من دينه إذا سلمت له
 الرئاسة التي قد شقى من أجلها. فأولئك الذين
(غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ)؛ ^٣ **(وَأَعَدَّ**
لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا)؛

ولكن الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذي جعل
 هواه تبعاً لأمر الله و قواه مبدولة في رضى الله، يرى الذل
 مع الحق أقرب إلى عز الأبد من العز في الباطل. و يعلم
 أن قليل ما يحملة من ضرائها يؤديه إلى دوام النعيم في
 دار لا تبيد و تنفذ؛ و أن كثير ما يلحقه من سرائها إن اتبع
 هواه يؤديه إلى عذاب لا انقطاع له و لا يزول.

فذلكم الرجل نعم الرجل، فيه فتمسكوا و بسئته

^١ سورة حج (٢٢) آيه ١١.

^٢ سورة بقره (٢) آيه ٢٠٦.

^٣ سورة فتح (٤٨) آيه ٦.

^٤ سورة احزاب (٣٣) آيه ٥٧.

فَاقْتَدُوا وَاِلَىٰ رَبِّكُمْ فَتَوَسَّلُوا؛ فَاِنَّهُ لَا تُرَدُّ لَهُ دَعْوَةٌ وَّ لَا يَحِبُّ لَهُ طَلِبَةٌ.

«اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکوست و گفتار خود را آهسته و آرام نموده و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد و در کارها و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد، فوراً به او گرایش پیدا نکنید! دست نگاه دارید، توقف کنید که شما را گول نزند؛ زیرا چه بسیار کسانی هستند که به علت سستی نیت و پستی هویت و ترسو بودن دلشان از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند. و بدین جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیلهٔ صید وصول به مادیات و شهوات قرار می‌دهند؛ مردم را به ظاهر آراستهٔ خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند با تمام مشقت و تکلف خود را بدان می‌رسانند و دست می‌آیند. و اگر دیدند که آن مرد از مال حرام اجتناب می‌ورزد و دست بدان نمی‌آلاید، پس باز صبر کنید و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد! چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانی مردم مختلف است؛ زیرا که چه بسیاری از مردم از به دست آوردن مال حرام گرچه فراوان باشد دوری می‌کنند، ولیکن اراده خود را از راه زنا و

اعمال شنیعه باز نمی‌دارند، و نفس خود را بر
ورود بر یک زن زشت کریه‌المنظر فرود آورده و
از راه حرام با او آمیزش می‌کنند.

و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری می‌کند، باز شکبیا باشید و در گرایش به او شتاب نکنید، که مبادا شما را گول زند! تا خوب بنگرید که گره و بستگی عقلانی او چطور است و مرکز تصمیم‌گیری تفکیری او چگونه است؛ چون بسیاری از مردم هستند که از روی آوردن به دنیا و ارتکاب محرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده و عفت به خرج می‌دهند، ولیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند و بنابراین مفسده کارهایی را که انجام می‌دهند بیش از مصلحت آن است، چون بر پایه جهالتی که دارند مفسده‌ای می‌آفرینند بیشتر از مصلحتی که پدیده عقل و درایتشان است.

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید، باز زود اقدام بر پیروی و تبعیت نکنید! تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متحد شده و علیه عقلش قیام کرده است و یا آنکه با عقلش متحد شده و باهم علیه هوای نفس اماره به پا خاسته‌اند. و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطله دنیویه اشتیاق و رغبت دارد یا آنکه بی‌رغبت و میل است؛ چون در میان توده مردم افرادی یافت می‌شوند که ﴿هم دنیا و هم آخرت، هر دو باخته‌اند﴾؛ دنیا را برای وصول به

دنیا ترک گفته‌اند و پنداشته‌اند که لذت ریاست‌های باطل از لذت اموال حرام و نعمت‌های مباح و حلال بیشتر است، و بنابراین برای نیل به ریاست‌های باطل از همهٔ اینها گذشته‌اند. ﴿و اگر به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! مقام خودخواهی و عزت کاذب، او را به گناه می‌کشد پس جهنم برای او بس است و حقاً بد محلّ آرامشی است﴾. این چنین فردی چون آدم یک‌چشمی، پیوسته در امور بدون بصیرت و درایت است و اولین گامی که به باطل بردارد، او را به آخرین مراتب خسران و زیان می‌کشاند. و پس از آنکه نمی‌تواند به منویات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشی ممتد می‌برد؛ و در این صورت آنچه را که خدا حرام کرده است حلال می‌شمرد و آنچه را که خدا حلال کرده است حرام می‌شمرد. و اگر ریاست باطلش که به دنبالش می‌رود و برای وصول به آن خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باکی در از بین رفتن دینش ندارد؛ پس این افراد

کسانی هستند که ﴿خدا بر آنها غضب نموده و به آنان صَلَای دورباش زده﴾ ﴿و عذاب ذَلَّتْ آمیز و تحقیرانگیز برایشان مهیا ساخته است﴾.

ولیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد آن کسی است که هوای نفس و درخواست خود را تابع امر خدا نموده است و قوای خود را در راه رضای خدا مبدول داشته است؛ و ذلت را با وجود داشتن حق، به عزت ابدیه نزدیک تر می یابد از عزتی که با باطل به دست می آید. و به یقین می داند که گرفتاری های کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمل می کند، او را به دوام نعمت های ابدیه خداوند در بهشتی که خرابی و فناء و نیستی ندارد خواهد رسانید؛ و نیز می داند که اگر از هوای نفس امّاره خود پیروی کند، بسیاری خوشی هایی که در دنیا می برد او را به عذاب ابدیه خداوند که زوال و انقطاع ندارد خواهد کشانید.

پس بنابراین بدانید که مرد تمام عیار چنین مردی است، مرد نیکو و پسندیده و استوار چنین مردی است؛ پس حتماً به او تمسک کنید! و به رویه و منهاج و سیره او اقتدا نمایید! و به وسیله او به سوی پروردگارتان متوسل شوید! چون درخواست و دعای او رد نمی شود و طلب و

خواهش او دچار حرمان نمی‌گردد.»^۱

سخن جذاب، ارتباط خوب، حسن سلوک و علم و اطلاعات، همه وسائط و ادواتی است که یک شخص باید بر حسب موقعیتش برای نفوذ در دل یک طیف داشته باشد، ولی اینها فایده ندارد؛ لذا امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَّنْ يَرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.»

شرح و تفسیر آیه ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾

آیه ذیل، مسائل و جریاناتی را که در عالم دنیا اتفاق می‌افتد، بسیار عجیب، باز و روشن می‌کند؛ می‌فرماید:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَعٍ زَبَدٌ مِّثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ

^۱ معادشناسی، ج ۷، ص ۳۱۷، به نقل از الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰.

وَالْبَطْلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ
النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ
الْأَمْثَالَ^۱

«خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد و هر وادی و محلی به اندازه ظرفیت خودش از آن بهره‌مند و پر گردید. در اثر جریان سیل، بر روی آن کفی بالا آمد و روی آب را پوشانید. و از آنچه را که مردم در آتش بر آن می‌دهند و آتش را بر آن مشتعل می‌کنند تا زینتی یا متاعی برای خود بسازند نیز یک چنین کفی بر روی آن پدیدار می‌شود. خداوند این چنین حقّ و باطل را در هم می‌آمیزد؛ پس کف به‌مرور زمان از بین می‌رود و نابود می‌شود، ولی آنچه برای مردم مفید است و به آنها منفعت می‌رساند در روی زمین باقی می‌ماند؛ خداوند این‌طور مثل‌هایی می‌زند.»

این آیه دقیقاً حقیقت توحید را در تمام مظاهر کثرت می‌نمایاند و می‌فرماید: کف و حباب سیل مدت کوتاهی بر روی آن قرار می‌گیرد و اگر بعد از یک ساعت انسان نگاه کند دیگر کفی نمی‌بیند و همه از بین می‌رود؛ اما خود آب در جای خود باقی است. علوم مختلفی مثل طبابت، ریاضیات، شیمی، هندسه

^۱سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷.

و معماری نیز در این عالم وجود دارند و از هر کدام اینها کاری برمی آید که از دیگری برنمی آید؛ اما این علوم یک جنبه ظاهری و علمی دارند.

این علوم، در جنبه ظاهری با یکدیگر تفاوتی ندارند. علم طبابت، مسئولیت تشخیص مرض و مداوای آن را دارد و به تجربه که مبنای این علم است ثابت گردیده که چه دارویی برای درمان چه مرضی مناسب و مفید است. علم فقه، مسئولیت بیان افعال مکلفین را از حیث حلال یا حرام، مستحب یا مکروه بودن عهده دار است. علم فلسفه، مسئولیت شناخت واقعیت و حقیقت وجود و هستی را دارد و به پاسخ از اینکه آیا ماهیت اصیل است یا وجود، ارتباط بین مخلوق و خالق به چه کیفیتی است، خالق که مجرد است چطور مخلوق مادی دارد، چه پیوندی

بین ماده و مجرد برقرار است، می پردازد. خلاصه آنکه هر علمی متکفل کار منحصر به خود می باشد و این همان **(فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً)** است.

علمی که بر انسان نازل می شود، از ناحیه خداوند است. کسی نمی تواند بدون وجود حافظه، استعداد، حدت ذهن و امکانات خارجی، و نیز با وجود موانع خارجی چیزی یاد بگیرد. فرضاً اگر کسی آمادگی کامل داشته باشد ولی کتاب و استاد نداشته باشد باز فایده ندارد؛ همه این شرایط و توفیقات برای انسان از مبدأ اول و ملاً اعلی می آید و این همان **(أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً)** می باشد.

علم طبّ و پزشکی حقّ و صحیح است و در آن شکی وجود ندارد؛ زیرا این علم به نتیجه رسیده است، گرچه نسبت به آن مقداری که هنوز دست نیافته میلیون ها فرسنگ فاصله دارد.

کلام مرحوم علامه طهرانی در عجز بشر از

وصول به تمام واقعیات در علم طب

روزی بنده در بیمارستان خدمت مرحوم والد عرض کردم: «آقا! به نظرم علم پزشکی نسبت به

واقعیات وجود انسان یک در هزار هم نرسیده است.»

ایشان فرمودند: «یک در میلیون نرسیده است!»

اخبار مرحوم انصاری از تأثیر شگفت علفی

بی مقدار در درمان بیماری‌ها

مرحوم آقای انصاری روزهای جمعه با دوستانشان به بیرون همدان می‌رفتند و عصر برمی‌گشتند. روزی مرحوم آقای بیات^۱ - رحمة الله علیه - یار غار و از دوستان قدیم و ملازمین ایشان در حضور بنده به مرحوم آقا می‌گفتند:

با مرحوم آقای انصاری از کنار جوی آبی می‌گذشتیم؛ علفی کنار جوی آب بود. ایشان با پایشان به علف زدند و گفتند: «فلانی، این علف درمان هفتاد مرض غیرقابل علاج است^۲، اما مصلحت الهی تعلق نگرفته مردم از آن اطلاع پیدا کنند؛ چون کار عزرائیل کساد می‌شود!»

عمر طولانی امام زمان علیه السلام براساس

علم است نه اعجاز

^۱ خداوند به ایشان توفیق داد و عنایتش شامل حال شد و الحمدلله با دست پر از این دنیا رحلت نمودند.

^۲ مرحوم آیه‌الله انصاری از علم طبّ قدیم اطلاع داشتند و افراد را معالجه می‌کردند، اما این اخبار خارج از تشخیص حدود ظاهری است.

اینکه امام زمان علیه السّلام هزار و دویست سال عمر دارند، به اعجاز نیست؛ حضرت به این علوم اطلاع و اشراف دارند و استفاده می‌کند! من باب مثال در هنگام خستگی از غذایی استفاده می‌کند که دیگر هیچ نیازی به اِعمال قوّه ولایی و خروج از قوانین طبیعی نباشد، و این امری ساده و بدیهی است که اگر ما یک صدم آن را بدانیم، عمر نوح می‌کنیم.

بنابراین، واقعیت یک علم عبارت است از جرقه‌هایی که در ذهن یک پژوهشگر - در حین تحقیق - وارد می‌شود و او را به یک مرتبه بالاتر می‌رساند. این جرقه و نقطه وصل یک مرتبه به مرتبه بالاتری که به ذهن احدی خطور نکرده، همان **(أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً)** است؛ «ما آب را از آسمان فرو فرستادیم.»

آب، همان جرقه‌های ذهنی مکتشفین برای صعود به یک مرتبه بالاتر و انکشاف یک پدیده است، و نیز **(فَسَأَلَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا)** همان ذهن افراد به مقدار پر شدن از آن جرقه می‌باشد. منشأ در عبارات: «این حکم و فتوا را استنباط کردیم و به این نتیجه

رسیدیم»، همان ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً

بِقَدَرِهَا﴾ می باشد که ظروف هر یک از فقهاء و فلاسفه را براساس مراتبشان سیراب می نماید.

اما نکته مهم این است که انسان از حقیقت در ورای این نزول غافل است؛ مثلاً به طبیب مراجعه می کند و او شرح می دهد که علم پزشکی راه درمان این بیماری را پیدا و ثابت کرده است و برآن اساس نسخه می دهد و فرد درمان می شود، ولی او با خود می گوید طبیب باتجربه ای است که مرا درمان کرد و دیگر این حقیقت که خدا در مغز پزشک انداخته که آن دارو را بنویسد، ناپیدا است.

ما زبَدِ رُوی آب و کارهای خارجی را می بینیم و از آنچه در باطن زبَد در جریان است، غافلیم. لذا حمد و ستایش و شکر و لطف خود را سزاوار طبیب و مهندس می دانیم، و در تقدیرها از لطف طبیعی که والدۀ ما را از مرگ حتمی نجات داد و یا مهندسی که فلان ساختمان را برای ما ساخت، تشکر می کنیم.

«مرگ حتمی» کدام است و این حرف‌ها چه معنایی دارد؟! مگر عزرائیل دست روی دست گذاشته است؟! بنابراین در واقع توجه به سمت زبد و حباب و پُف و خاروخاشاک رفته است؛ حبابی که نشان می‌دهد بزرگ است و به این طرف و آن طرف حرکت می‌کند، ولی در داخل آن فقط هواست و با یک سوزن از بین می‌رود؛ لذا می‌فرماید: **(فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً)**.

حال که این طور است، خداوند هم این طبیب را به حال خود رها نمی‌کند و خود او را به بیماری مبتلا می‌کند تا اگر می‌تواند خودش را درمان کند.

حکمت ابتلای ابن سینا به بیماری قولنج

میزان نبوغ ابن سینا در امر طبابت (ت)

ابن سینا بزرگ‌ترین طبیب نابغه بود^۱ و از میان

^۱ نقل است که ابن سینا نه تنها با گرفتن نبض مرض را تشخیص می‌داد، بلکه اگر نخعی را به نبضی وصل می‌کردند، آن را می‌گرفت و بیماری را تشخیص می‌داد. گرچه ممکن است این قضیه اغراق باشد، ولی ایشان از نظر حدس بسیار قوی بوده است. *

درست یا غلط، می‌گویند روزی نخعی را به دست گربه‌ای بستند و به‌عنوان اینکه مریض است، آن را به دست ابن سینا دادند و گفتند: «بیماری این مریض چیست؟» ابن سینا گفت: «داروی او دو سیر گوشت و دو موش است.» **

جميع امراض نسبت به درمان ناراحتی قولنج^۱ تبخّر
بیشتری داشته است. اما اینکه خداوند او را به مرض
قولنج

مبتلا کرد و بعد از یک هفته از دنیا رفت،^۲ همان

* و ** جشن نامه ابن سینا، ج ۲، ص ۴۱۸.

^۱ به ناراحتی خاص معده و پیچش روده، که ممکن است به انسداد روده
منجر شود، قولنج گفته می شود. * برای انسداد هیچ چاره‌ای نیست و امروزه
با عمل جراحی آن را درمان می کنند.

* لغت نامه دهخدا، ماده «قولنج»:

«قولنج مرضی است دردناک معده را که با آن خروج فضولات بدن و باد،
سخت و مشکل می شود. این کلمه معرّب است. (از اقرب الموارد)
دردی که غفلتاً در ناحیه شکم خصوصاً نواحی مجاور به قسمت‌های
مختلف قولون‌ها حاصل شود و در صورت شدت ممکن است به مرگ
منتهی گردد. عارضه قولنج به طور کلی مربوط به ضایعات قسمت‌های
مختلف احشاء است؛ و ممکن است مربوط به عفونت یا سوراخ شدن
آپاندیس باشد که در این صورت دردها بیشتر در ناحیه تحتانی راست شکم
و حول و حوش ناف است؛ و ممکن است مربوط به انسداد کیسه صفراوی
یا ضایعات کبدی باشد که باز دردها در طرف راست شکم و قسمت‌های
زیر حجاب حاجز و نواحی ستون فقرات احساس می شود. همچنین قولنج
ممکن است به سبب ناراحتی‌های رحمی و دردهای شدید آنی مربوط به
قاعده (ماهانه) زنان و یا مربوط به ضایعات کلیوی باشد. در هر یک از انواع
قولنج‌ها در صورت تشخیص ضایعه نام مربوط را می برند؛ مثلاً: قولنج
کبدی، قولنج کلیوی، قولنج روده‌ای (که مربوط به انسداد یا تداخل قسمتی
از روده باریک است)، قولنج کیسه صفرا و غیره. در هر حال قولنج با دردی
شدید و ناراحت کننده همراه است. (فرهنگ فارسی معین)

منتهی الإرب قولنج و قولنج و قولنج هم ضبط کرده و نویسد: «بیماری است
روده را دردناک که به آن خروج ثفل و ریح دشوار باشد صاحب آن را.
(منتهی الإرب)

به ضمّ اول و کسر لام، معرّب کولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد.
(برهان)»

^۲ مجربات ابن سینا الروحانیة، ص ۱۳.

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾ است. مگر تو نبودی که

می گفتم من این مرض را درمان می کنم و کسی مانند من نیست، حال خودت را به همین مرض مبتلا می کنیم تا مردم بدانند که خود ابن سینا هم مانند حباب و کف است و از خود هیچ ندارد که نتوانست خود را درمان کند.

مولانا می فرماید:

چون قضا آید طیب ابله شود *** وان دوا

در نفع هم گمره شود

کی شود محجوب ادراک بصیر *** زین

سبب های حجاب گول گیر

اصل بیند دیده چون اکمل بُود *** فرع بیند

چون که مرد احوال بود^۱

در اینجاست که وقتی حکم الهی می آید و بیمار

می میرد، آن وقت طیب می گوید راه درمان او به یادم

آمد؛ این همان **﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾** است.

اما معرفتی که در پشت این قضیه است و اینکه

مردم بدانند مبدأ از جای دیگری بود، همان **﴿وَأَمَّا مَا**

^۱ مثنوی معنوی، دفتر پنجم ۴۶۵.

يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ﴿۱۶۱﴾ است که برای آنها نفع

دارد و باقی می ماند.

البته این برای آن کسی است که چشم بیدار داشته

باشد و بخواهد پند و عبرت بگیرد؛ چراکه در آیه

شریفه می فرماید:

﴿وَكَايْنٍ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوٰتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ
عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾^۱

«و چه بسیار آیات و نشانه‌هایی در آسمان‌ها و زمین وجود دارند که مردم پیوسته بر آنها می‌گذرند و مشاهده می‌کنند، درحالی‌که از آن علامت‌های توحید حق عبرت نمی‌گیرند و اعراض می‌نمایند.»

باری، مقصود از اینکه خداوند از آسمان آب فرو می‌فرستد، همان فیض قدرت است؛ به‌عنوان مثال این کتابی را که بنده از روی زمین برداشتم و یا یک وزنه سیصد کیلویی را که یک وزنه‌بردار با یک ضرب بلند می‌کند، تخیل نیست و بالاخره به‌واسطه قدرت شخص است؛ معنای «زبد» و حباب و پُف انتساب این قدرت به «من» است که می‌گوییم: «من آن را برداشتم و اگر شما می‌توانید بیایید و بردارید.» اما چون این زبد باید از بین برود، یک میکروبی که باید هزاران برابر شود تا به چشم بیاید، وارد بدن او می‌شود و نمی‌تواند دست خود را بلند کند و مگسی را از صورتش کنار بزند؛ و اثری از هالترها و وزنه‌های سیصد کیلویی باقی نمی‌ماند. این دیدگاه

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵.

معنای ﴿وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمَكْتُ فِي الْأَرْضِ﴾ است.

برداشت توحیدی از کیفیت شهادت

امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام وفات به همه درس عبرت می‌دهد و می‌گوید: ای مردم، ببینید آن علی که در خیبر را کند و خورشید را با اشاره‌ای برگرداند، به چه روزی افتاده است! ای مردم، ببینید کسی که با عمرو بن عبدود - که یک بچه‌شتر را بر روی دست می‌گرفت - در افتاد،^۲ به چه وضعی افتاده است!

چون ابن ملجم شمشیر را سم داده و سم در بدن امیرالمؤمنین اثر کرده بود، نمی‌توانستند دست خود را بلند کنند و دیگران عرق پیشانی را با دستمال خشک می‌کردند، و آن قدر روی حضرت زرد شده بود که تشخیص داده نمی‌شد دستمال

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۵۶۲؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۲۴؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳.

^۲ الإرشاد، ج ۱، ص ۹۷.

زردی که به سر بسته بودند زردتر است یا

صورت مبارک!

توحید، امام و غیر امام نمی شناسد و امیرالمؤمنین

می گوید: این وضع من است که امام شما هستم؛ شما

هم حساب خود را داشته باشید. علم من علم

خداست؛ قدرت من قدرت اوست؛ حیات من هم

حیات اوست؛ اگر به من نگاه کنید **(فَيَذْهَبُ جُفَاءً)**

است و همان علی که خورشید برمی گرداند را در

خاک دفن می کنند و تمام می شود!

تفاوت در اینجا است که امیرالمؤمنین علیه السلام

به سر **(مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكْتُ فِي الْأَرْضِ)** رسیده بود

و لذا هنگامی که در خیبر را می کند، بر دشمن غلبه

می کند،^۲ نخل می کارد، چشمه و قنات حفر می کند،^۳

در همه حال می گوید: «او» کرد و عملش را از او

می بیند، ولی ما می گوئیم: ما کردیم و از او نمی بینیم.

^۱ الأمالی (مفید) ص ۳۵۲.

^۲ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۳۰۲؛ الأمالی (صدوق) ص ۵۱۳؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۶۳.

^۳ الکافی، ج ۵، ص ۷۴؛ شرح نهج البلاغة (ابن ابی الحدید) ج ۱۵، ص ۱۴۷؛
الیقین، ص ۱۳۳؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۰۵؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۵۷.

تعلیم توحیدی امیرالمؤمنین در جنگ جمل به

محمد بن حنفیه

در نبرد جمل به محمد بن حنفیه می فرمایند:

يَا بُنَيَّ، تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزَلُ؛ عَضَّ عَلَى نَاجِدِكَ؛
أَعْرِ اللَّهَ جُمُوعَتَكَ؛ تَدُ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ؛ إِرْمِ
بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَغَضَّ بِبَصْرِكَ^۱!

«ای نور دیده، پسرک من! اگر در جنگ کوه‌ها از جا کنده شد، تو ثابت قدم باش؛ دندان‌هایت را بر هم بفشار و کاسه سرت را به او عاریت سپار (به نحوی که تصور کنی جمجمه و مغز سر نداری و عاریه به دست خداوند است)؛ قدمت را چون میخ بر زمین بکوب؛ (جلوی پای خود را مبین، بلکه) چشم خود را بر آخر جمعیت بینداز و دیگر وجودی در مقابل خود مبین تا موجب ترس و وحشت تو گردد!»

^۱ المناقب، ج ۳، ص ۱۵۵؛ نهج البلاغه (عبده) ج ۱، ص ۴۳.

حضرت فنون جنگی و کیفیت مواجهه با دشمن را به فرزندشان تعلیم می‌دهند^۱ و در ادامه همه این مطالب به اصل **﴿مَا يَنْفَعُ النَّاسَ﴾** توصیه می‌کنند و می‌فرمایند:

وَاعْلَمَ أَنَّ النَّصْرَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ^۲ «بدان که

نصرت و پیروزی فقط از جانب خدای سبحان است.»

حضرت در اینجا به محمد بن حنفیه می‌فرمایند:

باید بدانی که بالا و پایین رفتن شمشیر تو و حرکت اسبی که تو را به جلو می‌برد، با قوه و قدرت چه مبدئی است؛ این نکته مراد از همان **﴿مَا يَنْفَعُ النَّاسَ﴾** در آیه شریفه است.

تمام علوم و افعال ما، تمام ارزش‌ها، قدرت‌ها و

آنچه در عالم وجود خودنمایی می‌کند، همان **﴿أَنْزَلَ**

مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ است که دارای دو جنبه است: اول

^۱ امروزه تمام جنگ‌ها براساس نامردی است. با فشردن دکمه یک موشک، کوچک و بزرگ، زن و مرد منطقه‌ای را از بین می‌برند. زمان سابق نامردی نبود؛ اگر کسی شمشیر داشت، طرف مقابل هم شمشیر داشت؛ اگر فردی سوار بر اسب بود، طرف مقابل نیز سوار بود و شخصی که قوی‌تر بود یا فنون بیشتری داشت، پیروز می‌شد.

^۲ نهج البلاغه، خطبه ۱۱؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۸۰، به نقل از بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۷۴.

جنبه باطل و انتساب به فاعل؛ دوم جنبه حق و انتساب به مبدأ. ما همیشه جنبه فاعلی و مباشر را می بینیم و جنبه انتساب به مبدأ را مشاهده نمی کنیم؛ فرق بین عارف و جاهل در این است که جاهل کف را و عارف ماء را می بیند.

فرد جاهل در هر قضیه‌ای از امور زندگی خود کفی را می بیند که بعد از مدتی از روی آب کنار می رود. من باب مثال رئیسی را پیدا می کند و با او رفیق می شود و به او پول و پلو می دهد تا کارش را راه بیندازد؛ اما ناگاه می بیند آن رئیس را عزل می کنند و پست دیگری به او می دهند.

توجه صرف به ظاهر هر چه که در این عالم وجود دارد، توجه به «زبد» و

حباب از بین رفتنی است، و این سزای کسی که از اول «زبد» دیده و به بیراهه رفته است، در حالی که خداوند انسان را به دیدن واقعیت امر می‌نماید.

باری، مراد از نور علم نیز در این کلام امام صادق علیه السلام که می‌فرمایند: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ»، همان **(مَا يَنْفَعُ النَّاسَ)** در آیه شریفه است؛ این مرتبه اول از معنای کلام امام صادق علیه السلام است.

بنابراین، مطالبی را که فرامی‌گیریم - اعم از طباً هندسه‌ا معماری‌ا فقه و فلسفه - علم نیست، بلکه محفوظاتی است که در ذهن ما جمع‌آوری می‌شود زیرا این علوم يك پدیده ظاهری است که برای انسان روشن می‌شود و دیگر جنبه انکشاف از واقع ندارند؛ در حالی که حقیقت علم آن چیزی است که در زیر این پدیده نهفته است و آن عبارت از نوری است که مِنَ اللَّهِ و مِنَ الْمَبْدِئِ نَزَلَ إِلَيْنَا.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال چشمان ما را بصیر و بینا کند و به حق محمد و آل محمد حقیقت علم و نور توحید را که از بین‌برنده همه

شکوک، تشویشات، اضطرابات است، برای ما
روشن نماید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس بیست و چهارم: تأثیر مراقبه در
کیفیت نزول اسم علیم پروردگار

دوم ربیع الثانی ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام به «عنوان بصرى»

مى فرمايند:

يا أبا عبد الله، لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي

قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ أَرَدْتَ

الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوْلَا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ.

«علم به تعلّم و یادگیری نیست بلکه نوری است که خداوند در قلب هرکسی که بخواهد او را هدایت کند، قرار می‌دهد؛ پس اگر می‌خواهی به علم دست‌یابی، باید در وهله اول حقیقت عبودیت را در نفس خود متحقّق نمایی.»

تعریف علم

علم و عبودیت با یکدیگر مرتبط هستند و علم بدون عبودیت حاصل نمی‌شود. حقیقت علم، نزول معانی واقعیه از اسم علیم پروردگار است.

اسماء و صفات الهی، لازمه لاینفک ذات

پروردگار

خداوند متعال دارای سه اسم «علیم» و «قدیر» و «حی» است و سایر صفات الهی مانند خالقیت، رحمانیت، رحیمیت و رازقیت از این سه اسم نشئت می‌گیرند. این سه اسم لازمه لاینفک ذات هستند، نه اینکه - چنان‌که بعضی معتقدند - عین

ذات باشند. به عبارت دیگر: همان‌طور که علم و قدرت و حیات لازمه حقیقت ذات پروردگارند، لازمه هر موجود خارجی دیگر نیز هستند؛ یعنی اگر وجودی بخواهد در دنیا تحقق پیدا کند، باید عالم به خود، قادر بر ادامه زیست خود و «حی» باشد. بنابراین، این حقیقت در همه موجودات، اعم از انسان، ملک، حیوان، نبات و جماد وجود دارد؛ گرچه خود وجود آن موجود مرتبه اعلا علم و حیات و قدرت است، ولی انفکاک این سه اسم از آن موجود، مستحیل و ممتنع است.^۱

نزول اسماء الهی، سبب ایجاد ماسوی الله

در جلسه گذشته عرض شد که تمام آنچه در این عالم اتفاق می‌افتد نزول اسماء الهی است؛ یعنی اسماء الهی به واسطه تأثیر در صفات کلیه، و صفات کلیه به واسطه تأثیر در صفات جزئیه، موجب می‌شوند که تمام وقایع عالم هستی - اعم از عالم مجرد یا ماده - وجود خارجی پیدا کنند؛ بدین معنا که: زمانی که اسم کلی پروردگار تنازل پیدا می‌کند،

^۱ رجوع شود به افق وحی، ص ۴۷.

موجودی که از آن جهت کلی بسیار ضعیف‌تر است
در عالم خارج تحقق پیدا می‌کند.^۱

تشبیهی در بیان کیفیت نزول اسماء کلی

پروردگار

این عظمت را که چگونه اسماء کلیّه الهیه به قالب
جزئی درمی‌آیند، در ذهن خود مجسم کنید؛ فرض
کنید که شبی چشم خود را در صحرائی باز می‌کنید
و به افق آسمان و کوه‌های دوردست نظر می‌اندازید
و چنان فضای موسّعی را مشاهده می‌کنید که می‌توان
در آن مکان ستارهٔ جدی، عطارد و ماه را مشخص
کرد و حتی اگر آسمان صاف و بدون گردوغبار باشد،
کهکشان‌هایی که فاصلهٔ بین دو ستاره در آن میلیون‌ها
برابر فاصلهٔ زمین تا خورشید است و ستارگانی که
به صورت گردوغبار پراکنده هستند نیز مشاهده
می‌شود؛ اما نکته اینجاست که شما آن کهکشان‌ها و
ستارگان و افق غیرقابل‌تصور را با عدسی مردمکی
می‌بینید که تنها چند میلی‌متر قطر دارد!

به عبارت دیگر کهکشان و کوه‌های با آن عظمت

^۱ رجوع شود به افق وحی، ص ۶۵.

پردهٔ شبکیه^۱ آنها را فشرده کرده و به عصب
 مُجَوَّف (عصب ماکولا) تحویل و آن عصب نیز به
 قسمت بینایی مغز انتقال داده است؛ به طوری که اگر
 از خصوصیات آنها از شما سؤال کنند، یکایک آنها را
 شرح می‌دهید، در حالی که آن کهکشان و کوه‌ها در
 چشم و مغز شما قرار نگرفته است. اسماء کلیّه الهیه
 نیز در قوس نزول مانند انعکاس این صورت کلی در
 چشم بیننده هستند، و این ساده‌ترین مثال برای این
 مطلب است.^۲

اطلاقی بودن اسماء و صفات پروردگار

اسماء الهیه و بالطبع صفات الهیه، کلی بوده و حدّ
 و مرزی ندارند؛ مثلاً اسم کلی علم، در مرتبه‌ای که
 به ذات پروردگار متصل است، در مرتبهٔ اطلاق و

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا، مادهٔ شبکیه:

«شبکیه. تورینه. در اصطلاح تشریح، پردهٔ نازکی است که از رشته‌های
 عصبی است و از پرد (قرص بصری) تا آوه امتداد دارد؛ از آن به بعد هم باز
 سطح داخلی موئین کرپ (جسم هدبی) و سطح خلفی ایرسا (عنیه) را نیز
 می‌پوشاند، منتها در این دو محل خیلی نازک و ساده می‌شود و دیگر
 رشته‌های عصبی ندارد. این پرده از سمت داخل به پردهٔ آبگینه (زجاجیه) و
 از طرف خارج به پارینه (مشیمیه) محدود می‌شود. شبکیه شفاف است و در
 چشم اشخاص زنده ارغوانی می‌باشد، ولی در اثر روشنایی سفید رنگ
 می‌شود؛ پس از مرگ رنگ آن رفته‌رفته خاکستری می‌گردد، سرانجام سفید
 می‌شود.»

^۲ رجوع شود به افق وحی، ص ۷۴.

بی‌انتهایی است؛ به عبارت دیگر: همان‌طور که امکان ندارد برای اصل وجود پروردگار مرتبه‌ای را در نظر گرفت، برای علم او نیز نمی‌توان حدی قائل شد.

حضور و وجود پروردگار در عوالم، هیچ حدی ندارد و من‌باب‌مثال نمی‌توان این عالم را طی کرد و به عالم برزخ و بعد به عالم ملکوت و لاهوت و جبروت رسید و بعد از اسماء الهیه نیز به ذات خداوند و به مرحله‌ای که در آن مرز بین وجود و عدم اوست، دست پیدا نمود؛ چنین مرحله‌ای نه تنها برای ما بلکه برای پیغمبر اکرم که اول‌مخلوق پروردگار است و تمام عوالم وجود به واسطه نفس آن حضرت تحقق پیدا می‌کند، غیرممکن است.

عجز پیامبر اکرم از احاطه بر اسم علیم

پروردگار

نه تنها نفس مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله تدبیر کلّ عالم را مانند حرکت دادن یک لیوان به دست دارد، بلکه اصلاً وجود همه عوالم و تعینات عالم کثرت - چه عالم مُلک و شهادت و چه عوالم ملکوت - به واسطه نفس آن حضرت است. دست انسان فقط می تواند لیوانی را حرکت دهد و از خلق آن عاجز است، اما جمیع عالم به واسطه نفس پیغمبر اکرم وجود پیدا کرده است و به عبارت دیگر اگر آن حضرت خلق نمی شد، هیچ موجودی ممکن در عالم تحقق پیدا نمی کرد؛ زیرا اولین مخلوق پروردگار در سلسله علیّت، نفس مبارک رسول خداست.^۱ حال این پیغمبری که تمام عوالم مُلک و ملکوت زائیده وجود اوست، نه تنها تاکنون به علم خداوند پی نبرده است، بلکه تا قیام قیامت نیز پی نخواهد برد، چه رسد به بقیه موجودات؛ زیرا علم خداوند لایتناهی است.

^۱ رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۵۶.

استفادهٔ عارف کامل از علم اطلاقی پروردگار،

به حسب ظرفیت وجودی

بنابراین، نکته‌ای که بعضی بزرگان و عرفاء در کتب خود ذکر می‌کنند که «سالک به واسطهٔ فنای ذاتی به علم لایتناهی می‌رسد»، به این معنا نیست که علم لایتناهی در وجود شخص متناهی می‌شود و بر علم لایتناهی الهی به نحوی احاطه پیدا می‌کند که دیگر هیچ مسئله‌ای از عوالم ربوبی بر او مخفی نخواهد بود؛ مراد این است که: ما در احاطه بر علم الهی دچار محدودیت‌های مکانی، زمانی و سعی هستیم و هرکسی بر حسب ظرفیت و تجرّد نفسانی خود از آن علم الهی بهره‌مند می‌گردد؛ اما کسی که آن محدودیت‌ها از او برداشته شود و به مرتبهٔ فنای ذاتی و بعد از آن به بقاء - که یک محدودیت وجودی مجرد است^۱ - برسد، دیگر در استفاده از اسم علیم حدی ندارد.

به عبارت دیگر: در هر آنی که می‌گذرد، بدون

^۱ زیرا مرتبهٔ بقاء، مرتبهٔ محدودیت است.

اینکه هیچ حدی برای استفاده وجود داشته باشد،
اسم اطلاقی و لایتناهی علیم پروردگار بر او جلوه
می‌کند، و محدودیت فقط از جهت حدّ ظرفیت
وجودی خود شخص است. بنابراین، پیغمبر

اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السّلام و اولیاء الهی، هر کدام به مقدار سعه و جودی خودشان از اسم علیم استفاده می کنند، ولی میزان این استفاده بی انتهاست؛ به عنوان مثال یک لوله دو اینچی و یک لوله بیست اینچی را فرض کنید که به دریایی لایتناهی وصل اند و هر کدام به لحاظ سعه و جودی خودشان دائماً از دریا آب می گیرند.

مباحث تا به اینجا، مربوط به اسم علیم بود.

بررسی نزول اسماء الهی از جهت فاعل مباشر

عرض شد که خداوند متعال آنچه را بخواهد به واسطه اسماء کلّیه در این عالم محقق می کند؛ اما در نزول اسماء الهیّه دو جنبه وجود دارد:

جنبه اول: استناد فعل انجام گرفته در عالم به ذات پروردگار؛

جنبه دوم: انتساب این فعل به فاعل مباشر که آن را انجام داده است.

در جنبه دوم است که مسئله تفاوت پیدا می کند؛ زیرا شکی نیست که خود فعل مستند به پروردگار است و اگر مشیّت او به فعلی تعلق نگیرد، اسم قدیر تنازل پیدا نمی کند و آن را به وجود نمی آورد. تحقق

یک فعل، بدون اسم قدیر پروردگار مانند برداشتن
یک لیوان بدون داشتن دست، غیر ممکن است.

بنابراین، اسم قدیر خلق می‌کند و به وجود
می‌آورد و اسم علیم آن را به واسطه شرایط و لوازمش
محدود می‌کند و در موقعیت‌های مناسب قرار
می‌دهد.

خداوند متعال در سوره مبارکه حشر می‌فرماید:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ
هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُنُ الْعَزِيزُ
الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ * هُوَ
اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى
يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ﴾^۱.

«اوست الله، آن‌که هیچ معبودی نیست مگر او؛ عالم است به غیب و پنهان،
و به شهادت و آشکارا. اوست خداوند بخشنده مهربان، رحیم و رحمن *

اوست خداوند، آن‌که هیچ معبودی غیر او وجود
ندارد؛ حکمران مقتدر، پاک و منزّه از هر عیب و
نقص، ایمنی‌دهنده، مسیطر و حافظ عالم و
عالمیان، قاهر و غالب بر جمیع مخلوقات، و
دارای مقام جبروت و عظمت. پاک و منزّه است
خداوند از هرگونه شریکی که برای او قرار
می‌دهند * اوست الله، که آفریننده و
خلقت‌بخشنده، و جان‌دهنده، و صورت‌زننده، و
چهره‌بخشنده است. از برای اوست نیکوترین

^۱ سوره حشر (۵۹) آیه ۲۲ - ۲۴.

اسماء. آنچه در آسمانها و زمین است او را
تسبیح و تقدیس می‌کند و اوست عزیز و
حکیم.»

تمامی این اسامی و صفات الهی که در حکم
مرزبندی مخلوقات و موجودات هستند، همراه با
اسم قدیر عمل می‌کنند. من باب‌مثال برای ساختن
یک میز، از طرفی دست شما میخ و چکش را
برمی‌دارد و از طرف دیگر فکر شما میخ را در جای
خودش می‌کوبد، و این استفاده از اسم علیم است؛
به عبارت دیگر صفت قدرتی که در وجود شماست
به واسطه علم شما جهت پیدا می‌کند و به واسطه اراده
شما در خارج انجام می‌شود.

بنابراین، اسماء کلیه پروردگار نیز در عالم
تضارب و تصادم، عمل می‌کنند تا چیزی در این عالم
به این کیفیت بروز پیدا کند. چنین نیست که گتره و
بی حساب مرد و زنی ازدواج کنند و فرزندی با
خصوصیاتی متولد شود؛ لذا در روایات آمده است
که در موقع ازدواج یا حمل باید اموری را رعایت

کرد. ^۱ مثلاً زن باردار نباید به هر مجلسی برود، نباید موسیقی گوش کند و نباید با نفوس غیر صالح برخورد داشته باشد؛ زیرا این برخوردها در نفس مادر تأثیر گذاشته و نفس مادر نیز در جنین اثر می‌گذارد. رفتن به جایی که موجب تشویش و اضطراب انسان شود علاوه بر اینکه کدورت می‌آورد، اندوخته انسان را نیز می‌گیرد. ائمه علیهم السّلام بی دلیل این مطالب را به ما فرموده‌اند و از واقعیات عجیبی حکایت دارند.

تأثیر مراقبه در کیفیت تجلی اسماء کلیّه الهیه

مسئله مراقبه باعث می‌شود که در هنگام تجلی اسماء کلیّه الهیه در صفات، آن صفات به نحو دیگری عمل کند؛ مثلاً صفت قهاریت پروردگار اقتضا دارد جریانی را برای عملی که انسان انجام داده به وجود آورد، ولی با مراقبه او جنبه قهاریت به جنبه رحیمیت تبدیل می‌شود و به صورت دیگری در عالم بروز پیدا می‌کند.

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۴۹۸ و ج ۶، ص ۲۲؛ وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۲۳ و ج ۲۱، ص ۴۰۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۰۳ و ۵۵۱.

بنابراین، هیچ وقت نباید گفت: تمام امور در عالم بالا انجام می‌شود و ما هیچ کاره‌ایم؛ زیرا انسان در واقع ظهوری از آن حقیقت کلی، و جزئی از آن سلسلهٔ علل است که در این عالم عمل می‌کند؛ اختیار، اراده و مشیّتی که خداوند متعال در وجود ما قرار داده، عبارت از همان نزول اراده، مشیّت، عقل و تدبیر کلی است. اشتباه ما این است که خود را مانند یک عروسک کوکی که دستی آن را کوک کرده و به حرکت درمی‌آورد به حساب می‌آوریم؛ این عقیده عین شرک و محدود کردن وجود اطلاق‌ی پروردگار نسبت به مظاهر جزئیّهٔ خارجیه است و بنابراین هرچه در عالم اتفاق می‌افتد چیزی غیر از نزول اسماء و صفات الهیّه نمی‌باشد.

عمل صالح، علت تلقی معانی کلیّهٔ علمیه

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: «علم، نوری است که خداوند در قلب هرکسی که بخواهد می‌تاباند»؛ پس اگر انسان در وجود خود احساس نور نکند علم ندارد. نور آن حالت تجردی است که نفس به واسطهٔ عمل صالح به دست می‌آورد و برای تلقی معانی کلیّه - که همان مقصود از علم است -

آمادگی پیدا می کند؛ و شکی نیست که توجه انسان به عالم طبع و ماده موجب می شود که آنچه برای انسان حاصل می شود جنبه مادی و شائبه نفسانی به خود بگیرد.

سابقاً بیان شد مسائلی از قبیل حوادث، زادوولد، کسب و کار، رشد و ترقی، و به طور کلی تمام آنچه در این عالم است، به واسطه صفات کلیه الهیه تحقق پیدا می کند. حال باید دید که آیا آنچه در این عالم برای ما در طول شبانه روز تحقق پیدا می کند موجب نور است یا ظلمت؟ این مسئله بسیار مهم است.

حکایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون

تأثیر عمل انسان در کیفیت نزول رزق

مرحوم آقا روایتی را مکرراً نقل می کردند، ایشان

می فرمودند:

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام سوار بر استر

خود (دُلْدُل) تنها به مسجد

کوفه آمدند تا دو رکعت نماز بخوانند و سپس به جایی بروند. هنگامی که به در مسجد رسیدند، مردی را دیدند و به او فرمودند: «إِحْفَظْهَا لِأَدْخُلَ الْمَسْجِدَ فَإِذَا خَرَجْتُ أُعْطَيْتُكَ شَيْئًا؛ این استر را نگه دار تا من به مسجد بروم و وقتی بازگردم چیزی به تو خواهم داد.» اما با ورود حضرت به مسجد، آن مرد افسار آن را به سرقت برد. هنگامی که حضرت نماز خود را خواندند و بازگشتند، غلام خود قنبر و جماعتی از مردم را در اطراف مرکب خود مشاهده کردند و دیدند افسار ندارد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «سُبْحَانَ اللَّهِ، إِنِّي أَخَذْتُ دِرْهَمَيْنِ لِأُدْفَعَهُمَا إِلَيْهِ؛ سبحان الله، من دو درهم برداشته بودم تا به این مرد بدهم!»

سپس دو درهم را به قنبر دادند تا افساری خریداری کند. وقتی قنبر وارد بازار شد، ناگهان در ابتدای بازار همان مرد را دید که آن افسار را به دو درهم شکسته فروخت! پس از بازگشت قنبر، امیرالمؤمنین به مردم فرمودند: «لَا تَتَعَرَّضُوا لِلْحَرَامِ وَلَا تَأْكُلُوا مَالَ غَيْرِكُمْ غَضَبًا، فَتُحْرَمُوا فِي يَوْمِكُمْ مِقْدَارَ ذَلِكَ مِنْ رِزْقِكُمْ. وَ كُلُّ مَنْ أَمَكَّنَهُ أَنْ يَأْخُذَ مَالَ غَيْرِهِ عَلَى وَجْهِ الْحَرَامِ وَلَا يَأْخُذُ، فَاللَّهُ يَرْزُقُهُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِقْدَارَ ذَلِكَ - مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ - حَلَالًا طَيِّبًا. قَالَ تَعَالَى: ﴿كُلُوا مِنْ

طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا؛ متعرض حرام

نشوید و مال غیر خود را به غصب نخورید، چراکه به همان اندازه از رزقتان در آن روز کم می شود. و هرکس برایش امکان داشته باشد که مال دیگری را بر وجه حرام بگیرد و غصب کند اما این کار انجام ندهد، خداوند به همان مقدار از مال حلال - از جایی که گمان نمی کند - روزی او می کند. خداوند متعال می فرماید: ﴿از رزق طیب و پاکیزه ای که روزی شما نمودیم، بخورید و در امر رزق، طغیان و سرکشی ننمایید.﴾^۱

تأثیر سیئات بر کیفیت تنزل صفت رازقیت

پروردگار

از این روایت به دست می آید که صفت رازقیت پروردگار براساس عهد خداوند بر رزق رساندن به مخلوقات، کار خود را انجام می دهد و از عالم مشیت نزول می کند؛

^۱ فقه القرآن، ج ۲، ص ۳۹.

اما نیت سوء این شخص سارق که بالا می‌رود، سبب می‌شود رزقی را که در عالم قضا و قدر کلی الهی قرار است از راه حلال حاصل شود، از راه حرام تحصیل نماید.

به عبارت دیگر در عالم قضا و قدر نوشته شده که باید امروز دو درهم به این شخص برسد، و از آنجا که مَلَكِ مأمور شده سببی را در کار او نمی‌یابد، فکر او را عوض می‌کند که از مسیر مسجد کوفه رد شود و از طرف دیگر در نیت امیرالمؤمنین نیز این گونه قرار می‌دهد که مرکب را به دست او بسپارد و دو درهم بدهد؛ اما زمانی که آن مَلَكِ می‌خواهد این روزی حلال را به او برساند، ناگاه قضا و قدر الهی با نیت سوء خود آن بدبخت مسکین عوض می‌شود؛ گویی کاغذ امضاشده قبلی را رها کرده و در عوض کاغذ امضاشده دیگری که در آن اعلام کرده: «بنده رزق حلال نمی‌خواهم» برداشته است. آن ملک هم می‌گوید: اگر روزی حلال نمی‌خواهی آن را برمی‌گردانیم و به صورت حرام نصیب تو می‌کنیم؛ بعد آن شخص را در بازار نگه می‌دارد تا زمانی که

شخصی بیاید و افسار را از او بخرد. این مطلبی بسیار دقیق است که اگر یک سرسوزن عوض شود در خدا بودن خدا تغییر و تبدل پیدا می‌شود.

فرض کنید شخصی با حال خوشی می‌خواهد مبلغی را به رفیق خود بدهد ولی یک مرتبه نیتش عوض می‌شود و با خود می‌گوید: مبلغ را به حساب بدهکاری به او می‌گذارم به او نمی‌گویم که به تو بدهکار بودم. همین نیت خلاف باعث می‌شود که احساس کدورت در نفس ایجاد شود و همه چیز تغییر پیدا کند.

تأثیر نیت در کیفیت تنزل صفات الهی، در آیه

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾

خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا
فَأَحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي
النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ
اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾^۱

«خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد و هر وادی

و محلی به اندازه ظرفیت

^۱سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷.

خودش از آن بهره‌مند و پر گردید. در اثر جریان سیل، بر روی آن کفی بالا آمد و روی آب را پوشانید. و از آنچه را مردم در آتش بر آن می‌دهند و آتش را بر آن مشتعل می‌کنند تا زینتی یا متاعی برای خود بسازند نیز یک چنین کفی بر روی آن پدیدار می‌شود. خداوند این چنین حق و باطل را در هم می‌آمیزد؛ پس کف به مرور زمان از بین می‌رود و نابود می‌شود، ولی آنچه برای مردم مفید است و به آنها منفعت می‌رساند در روی زمین باقی می‌ماند؛ خداوند این‌طور مثل‌هایی می‌زند.»

گذشت که این آیه شریفه کیفیت تنازل و وجود پیدا کردن اسماء و صفات کلیه الهیه را در این عالم بیان می‌کند.^۱ من باب مثال اگر انسان وجهی را با نیت خالص و برای کمک به فقیر پرداخت کند آن مبلغ تقدیر شده در عالم قضا و قدر با حقیقت نورانیه خود در این عالم تحقق پیدا کرده و مصداق ﴿أَنْزَلَ مِنْ السَّمَاءِ مَاءً﴾ می‌باشد؛ اما اگر آن را برای اطلاع مردم از اینکه او اهل انفاق است پردازد، عمل او خراب شده و مصداق ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾ خواهد بود.

^۱ رجوع شود به همین مجلد، ص ۸۷.

گرچه فقیری که در چاه افتاده به سیاه و سفید بودن دستی که دراز شده نگاه نمی‌کند و به نیت شخص توجهی ندارد و آن مبلغ را خرج می‌کند، ولی این نیت انتسابِ انفاق به خود، آب را به خاشاک و کف روی آب (زبد) تبدیل می‌کند و در روز قیامت نیز برای او چیزی باقی نمی‌ماند و مشمول آیه **(وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ)**^۱ اما اگر نیت صحیح باشد آب به حال خود باقی است و آن شخص مصداق **(فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ)**^۲ می‌شود و کفه ترازوی او

سنگین است و چون زبد از بین نخواهد رفت.

خداوند در روز قیامت می‌فرماید: ما مال را - که مصداق «ماء» در آیه شریفه است - فرو فرستادیم و در اختیار تو قرار دادیم و قدرت بر نیت خیر و سوء را نیز به تو دادیم، ولی خودت عملت را تباه نمودی، و اگر اعتراض شود که: من با قدرت بازوی خود

^۱ سوره قارعه (۱۰۱) آیه ۸. الله‌شناسی، ج ۲، ص ۷:

«و کسی که میزان‌های وی سبک باشد.»

^۲ سوره قارعه (۱۰۱) آیه ۶ و ۷. معادشناسی، ج ۸، ص ۱۴۹:

«پس آن کسانی که میزان‌های عمل آنان سنگین باشد، در آسایش و خوشی خوشگوار و پسندیده خواهند بود.»

زحمت کشیدم و خانه و مسجد و بیمارستان ساختم،
جواب می دهند: اگر برای تو مشتری نمی فرستادیم
و یا گنجی را که پیدا کرده‌ای به تو نمی نمایاندم و
به تو این قدرت بدنی را نمی دادیم، این هزینه‌ها را
چگونه تأمین می کردی؟! لذا در قیامت جای هیچ
اعتراضی نیست و تمام درها بسته است.

حال که قضیه چنین است، انسان یا به دیگران
پول ندهد یا با این نیت خوب که این اموال از آن
خداوند است و او از خود چیزی ندارد، انفاق نماید؛
گرچه در صورت اول نیز انسان را بازخواست
می کنند که چرا سهمی را که خداوند برای رفیق و
فقیر در ثروت او قرار داده، نپرداخته است.

حکایتی زیبا از انفاق علامه طهرانی به کودکان

اطراف مسجدالحرام

در سفری که در خدمت مرحوم آقا به مکه مشرف
شده بودیم روزی به بنده فرمودند: «همه پول‌های
سعودی مرا خُرد کن.» بنده نیز همه را به پنج‌ریالی و
ده‌ریالی تبدیل کردم و به ایشان دادم. در زمان تشریف و
بازگشت از حرم وقتی بچه‌های کوچک کنار ایشان

می آمدند، به آنها می فرمودند: «عَلَى حُبِّ النَّبِيِّ وَ آلِهِ،
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ!» بچه ها نیز تکرار می کردند
و بعد مرحوم آقا آن پنجریالی و دهریالی ها را به آنها
می دادند و می فرمودند: «آقا! اینها به ولایت اقرار
کردند، به آنها پول بدهید.» و این پول ها در همان چند
روزی که در مکه بودیم تمام شد.

اما بعضی این مسئله را ادراک نمی کردند و
تعجب می کردند که چطور می شود کسی تمام
پول هایش را در مکه به پنجریالی و دهریالی تبدیل
کند و به

بچه‌ها بدهد. در این سفر ایشان نفع بردند و آن اشخاصی که با پول خود پارچه و ساعت و سایر وسایل را خریدند، ضرر کردند. آیا شخصی که جنسی را می‌خرد و بعد از مدتی از بین می‌رود سود کرده است یا کسی که پول خود را به کودکان می‌دهد و محبت علی و ائمه علیهم السّلام را در دل آنها بیشتر می‌کند؟! آیا کسی که سوغاتی می‌خرد نفع برده است یا شخصی که بذر محبت امیرالمؤمنین و فرزندان او در دل کودکان می‌کارد؟! اثر کدام یک باقی است و چه کسی نفع می‌برد؟!!

لزوم میانه‌روی در انفاق و استحباب اکید خرید

سوغات

البته خرید سوغاتی برای خانواده و دیگران مستحب مؤکد است. امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

«إِذَا سَافَرَ أَحَدُكُمْ فَقَدِمَ مِنْ سَفَرِهِ فَلْيَأْتِ أَهْلَهُ بِمَا تَيْسَّرَ وَ لَوْ بِحَجَرٍ»^۱ هرگاه

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۷۷:

«عن جعفر بن محمد، قال: إِذَا سَافَرَ أَحَدُكُمْ فَقَدِمَ

مِنْ سَفَرِهِ فَلَيَاتِ أَهْلَهُ بِهَا تَيْسَرَ وَ لَوْ بِحَجْرٍ .

فَإِنَّ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ إِذَا ضَاقَ أَتَى قَوْمَهُ .
وَ أَنَّهُ ضَاقَ ضَيْقَةً ، فَأَتَى قَوْمَهُ فَوَافَقَ مِنْهُمْ أَرْمَةً ؛ فَرَجَعَ
كَمَا ذَهَبَ . فَلَمَّا قَرُبَ مِنْ مَنْزِلِهِ نَزَلَ عَنْ حِمَارِهِ فَمَلَأَ
خُرْجَهُ رَمْلًا إِرَادَةً أَنْ يُسَكِّنَ مِنْ رُوحِ سَارَةَ . فَلَمَّا دَخَلَ
مَنْزِلَهُ أَخَذَ الْخُرْجَ عَنْ الْحِمَارِ وَ افْتَتَحَ الصَّلَاةَ ؛ فَجَاءَتْ
سَارَةُ فَفَتَحَتْ الْخُرْجَ فَوَجَدَتْهُ مَمْلُوءًا دَقِيقًا ! فَاعْتَجَنَتْ
مِنْهُ وَ اخْتَبَزَتْ ثُمَّ قَالَتْ لِإِبْرَاهِيمَ : «إِنْفِئِلْ مِنْ صَلَاتِكَ
فَكُلْ !» فَقَالَ لَهَا : «أَنْيَ لَكَ هَذَا؟!» قَالَتْ : «مِنَ الدَّقِيقِ
الَّذِي فِي الْخُرْجِ .» فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ :
«أَشْهَدُ أَنَّكَ الْخَلِيلُ .»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمودند: هرگاه یکی از شما به مسافرت رفت و از سفر خود بازگشت، هرچه برایش ممکن بود برای خانواده‌اش ببرد، اگرچه تکه سنگی باشد.

هرگاه برای حضرت ابراهیم علیه السلام ضیق و تنگدستی شدید پیش می‌آمد، به سراغ قومش می‌رفت. یک بار به نزد قبیله‌اش رفت و آنان را نیز در قحطی و شدت یافت؛ پس همان‌گونه که آمده بود، با دست خالی بازگشت. هنگامی که نزدیک منزلش رسید، از استر خود پیاده شد و خورجینش را از شن پُر کرد تا روح ساره (همسرش) را آرام نماید. وقتی وارد منزل شد، خورجین را از روی استر برداشت و شروع به نماز خواندن کرد؛ ساره آمد و خورجین را باز کرد و آن را پُر از آرد یافت! خمیر درست کرد و نان پخت و به حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: «نمازت را تمام کن و بیا غذا بخور!» حضرت ابراهیم به او فرمود: «این طعام را از کجا آورده‌ای؟!» ساره گفت: «از آردی که در خورجین بود.» حضرت ابراهیم علیه السلام سرش را به آسمان بلند نمود و عرضه داشت: «شهادت می‌دهم که به تحقیق تو دوست و خلیل بنده‌ات هستی!» (محقق)

یکی از شما به مسافرت رفت و از سفر خود بازگشت، هرچه برایش ممکن بود برای خانواده‌اش ببرد، اگرچه تگه‌سنگی باشد.»

بنابراین شخص مسافر نباید تمام پول خود را انفاق کند و باید خانواده خود را نیز لحاظ کند. خداوند متعال به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ﴾!

«ای پیغمبر، در مورد انفاق به مقدار اندک که دست‌هایت را بسته و به گردنت ببندی، اکتفا مکن؛ و آن قدر هم گشادگی مکن که هرچه داری انفاق نمایی.»

می‌فرماید: نه خِسْت داشته باش و نه تمام اموالت را انفاق کن تا در روزی خود درمانده نشوی که تو واسطه فیض برای روزی خانواده خود هستی؛ اما سخن در این است که با خرید سوغاتی مسئله تمام نخواهد شد.

علی‌کلّ حال، خداوند به ما در نیت اختیار داده است؛ اگر نیت ما صالح باشد، نور و اگر سوء باشد تبدیل به ظلمت می‌شود. ولی در هر دو صورت اصل آن فعل خارجی به حال خود باقی است.

۱۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۹.

تأثير نيت سيد الشهداء بر كيفة نزول اسماء

الهي

قضية اول مظلوم كربلا سيد الشهداء عليه السلام
بسيار عجيب است! رسول خدا صلى الله عليه و آله
و سلم به آن حضرت مي فرمايد:

حبيبي يا حسين، إن لك في الجنان لدرجات لن
تناها إلا بالشهادة^۱.

«ای حبيب من حسين، حقاً برای تو در بهشت
منزلت و مرتبه‌هایی هست که جز با شهادت بدان
دست نخواهی یافت.»

شکی نیست که انسان یا با سخته و یا به انحاء

دیگری بالاخره روزی از این

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۱۵۶.

دنیا می‌رود؛ اما سیدالشهدا علیه السّلام بر مبنای کلام فوق، طرف شهادت را با آن کیفیت خاص انتخاب می‌نماید و در وجه به وجه این سفر با اراده و اختیار خود تمام مشاق و مصائب را تحمل می‌کند و با صبر و ایثار و فدای نفس و قربانی نمودن علی اکبر آن‌هم به آن کیفیت خاص، به آن مقصود اعلی می‌رسد.

مرگ با اسم قهّار و صفت جلال الهی و با ندای **(لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَحْدِ الْقَهَّارِ)**^۱ برای تمام افراد بشر اتفاق خواهد افتاد، و لذا خود حضرت می‌فرمایند:

خُطَّ الْمَوْتُ عَلَىٰ وَدِّ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلَادَةِ عَلَىٰ جِيدِ الْفَتَاةِ^۲

«مرگ به فرزندان آدم به مثابه گردن‌بند و جواهر جدانشدنی بر گردن دختر جوان، کشیده شده و ملازمت دارد.»

بنابراین، هنگامی که اسم جلالیه حق از بالا به

^۱ سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶. معادشناسی، ج ۲، ۲۲۲:

«پادشاهی و اختیار بر نفوس امروز برای چه کسی می‌باشد؟! از برای خدای واحد قهّار است.»

^۲ نزهة الناظر، ص ۸۶؛ مثير الأحزان، ص ۴۱؛ مقتل الحسين (خوارزمی) ج ۲، ص ۸ (با قدری اختلاف).

پایین می آید، سیدالشهداء علیه السلام و بالاتر از آن حضرت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را خواهد برد و اگر با هزار دارو و عمل جراحی راه بر حضرت عزرائیل بسته شود، از راه دیگری وارد می شود و هیچ گاه نمی توان بر او غلبه نمود. اما زمانی که اسم جلال الهی می خواهد حضرت سیدالشهداء علیه السلام را ببرد و آن مشیت مطلقه و متساوی الطرفین پایین می آید و می خواهد به منصب ظهور برسد، یک مرتبه عزرائیل می بیند که آن حضرت به جای مرگ، شهادت را آن هم با آن کیفیت خاص اراده و انتخاب نموده است.

در روز عاشورا تمام قوای ملکوتی برای یاری به سراغ حضرت آمدند؛ ملائکه موکله باد، آب، آتش، طوفان، زلزله،^۱ و طایفه جن و وحوش از حیوانات گفتند: «خداوند ما را در اختیار تو قرار داده است، هر چه می خواهی امر کن تا به اندک زمانی آنها را تارومار کنیم.» اما زبان حال حضرت این است که من خود چنین انتخابی کرده ام^۲ و حال در این بزنگاه

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰.

^۲ الهدایة الكبرى، ص ۲۰۶؛ اللهوف، ص ۴۱.

رنج و برداشت محصول به سراغ من آمده‌اید و چنین می‌گویید؟! من از مدینه تا به اینجا راه زیادی طی کرده‌ام و الآن موقع برداشت محصول است و آن وقت شما می‌خواهید این موقعیت را بگیرید؟! گویی حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جبرائیل و عزرائیل و اسرافیل می‌فرماید: من در مرحله‌ای هستم که اگر بخواهید نگاهی کنید، می‌سوزید!

توصیف مرحوم حدّاد از عاشورا، به «زیباترین

مواطن جمال و جلال الهی»

مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه -

می‌فرمودند:

چقدر مردم غافل اند که برای این شهید جان‌باخته غصه می‌خورند و ماتم و اندوه به پا می‌دارند! صحنه عاشورا عالی‌ترین مناظر عشق‌بازی است، و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی، و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل بیت علیه السلام جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به اعلی ذروه حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات احدیت چیزی نبوده است. تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل بیت است. زیرا

روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا
و حرم امن و امان اوست؛ روز عبور از جزئیت و
دخول در عالم کلیت است؛ روز پیروزی و نجات
است؛ روز وصول به مطلوب غایی و هدف
اصلی است. روزی است که گوشه‌ای از آن را
اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا
نشان دهند، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش
می‌گردند و یکسره تا قیامت برپا شود به سجده
شکر به‌رو درمی‌افتند.

... مردم خبر ندارند، و چنان محبت دنیا چشم و
گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می‌خورند
و همچون زن فرزندمرده می‌نالند. مردم نمی‌دانند
که همه آنها فوز و نجات و معامله پُربها و ابتیاع
اشیاءِ نفیسه و جواهر قیمتی در

برابر خَزَف بوده است. آن کشتن، مرگ نبود؛
عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛
حیات سرمدی بود.^۱

وجه این کلام آن است که معنا ندارد حضرت در
موقعیت برداشت محصول بنشیند و گریه کند؛ پس
چه خوب است که گریه، گریه شوق باشد که ای
کاش ما نیز در روز عاشورا زیر آن خیمه بودیم و به
شهادت می‌رسیدیم. این منظور از کلام بزرگان
نسبت به جریان روز عاشورا است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ روح مجرد، ص ۷۸.

مجلس بیست و پنجم : حقیقت علم
حصولی و حضوری

سنه ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام می فرماید:

يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ
يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.

«ای اباعبدالله، علم به واسطه تعلّم حاصل

نمی گردد، بلکه نوری است که در قلب کسی که

خداوند بخواهد او را هدایت کند، واقع

بیان دو نکته اساسی در فقره «العلم نور یقع فی

قلب من یرید الله أن یرید»

در این فقره شریفه دو نکته وجود دارد:

اول: عکس نقیض این کلام که می فرماید:

«خداوند این نور را در قلب کسی که بخواهد او را

هدایت کند قرار می دهد» عبارت است از اینکه: «این

نور در قلب هرکسی که خداوند نخواهد او را

هدایت کند و راهی به هدایت نداشته باشد، وجود

ندارد.»

دوم: اگر خداوند در قلب شخصی نور علم و

هدایت قرار دهد، این نور، او

را به ضلال و گمراهی راهنمایی نمی کند و تمامی دستورات او در مسیر هدایت قرار می گیرد. بنابراین، اگر مشاهده شد حرکت و جهت گیری دستورات شخصی به طریقی است که وجدان و فطرت، عقل و منطق، احکام مسلّمه اسلام و فرامین شریعت آن را نمی پسندد، معلوم می شود که این اوامر از نور سرچشمه نگرفته است.

انقسام علم به حصولی و حضوری

علوم حاصله برای انسان به دو دسته حصولی و

حضوری تقسیم می شود:

تعریف و توضیح علم حصولی

اول: علم حصولی؛ به واسطه این علم فقط

صورت علمیّه یک پدیده و حادثه در ذهن می آید.

فرض کنید که شخصی از وقوع تصادفی به شما خبر

می دهد؛ همین الآن فوراً صورت مبهمی از تصادف

در ذهن شما آمد، گرچه نوع وسیله نقلیه در ذهن

شما مشخص نیست. بنابراین، علم حصولی عبارت

است از: صور ذهنیه حاصله از خارج که ممکن

است با واقع منطبق نباشد؛ چراکه امکان دروغ یا

اشتباه برای آن فرد ناقل وجود دارد.^۱

علامت قوت عقل در کلام امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علیه السلام در حکمت‌های

نهج البلاغه می‌فرمایند:

إِعْقِلُوا الْخَبَرَ إِذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلٌ رِعَايَةٌ لَا عَقْلٌ رِوَايَةٌ؛ فَإِنَّ رُؤَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَرِعَايَتُهُ قَلِيلٌ.^۲

«هنگامی که روایتی را می‌شنوید آن را برای عمل

به مفاد و مضمونش ادراک کرده و حفظ کنید، نه

اینکه صرفاً برای نقل و بیان آن برای دیگران

به خاطر بسپارید؛ چراکه راویان علم بسیارند و

عمل‌کنندگان به آن بسیار کم هستند.»

بنابراین، عاقل هر خبری را فوراً قبول نمی‌کند و

با این ملاک می‌توان عقل افراد را محک زد؛ مثلاً اگر

^۱ معادشناسی، ج ۸، ص ۱۹۰:

«ما دو قسم علم داریم: یک قسم علم حصولی، که معلوم در ما نیست و معلوم ما در خارج از وجود ماست، و سپس برای ما و ذهن ما صورت معلوم پیدا می‌شود. مثلاً تعداد جماعتی که در مجلس نشسته‌اند، چند نفرند و چه کسانی هستند، این علم جزء ذات ما نیست و در مغز ما نیست و حضوری هم بر آن نداریم؛ اگر چشم ببندیم اصلاً علم پیدا نمی‌کنیم. اگر چشم باز کنیم و ببینیم، صورتی از معلوم در ذهن ما حاصل می‌شود؛ و لذا آن را علم حصولی گویند.»

قسم دیگر، علم حضوری است؛ مثل علم ما به خود ما و علم ما به مشاعر ما و قوای ما. چون علم ما به قوه حافظه و قوه مفکره ما علم حضوری است و از ما جدا نمی‌شود، و هر جا باشیم واجد خودیت خود هستیم. پس علم نفس به خود نفس و به شئون نفس، حضوری است.»

^۲ نهج البلاغه (عبده) ج ۴، ص ۱۵۸، حکمت ۹۷.

به شخص عاقل از وقوع اتفاقی خبر دهند، آن خبر را به عنوان احتمال در ذهن خود قرار می‌دهد و پذیرفتنش را به موقعیت گزارش و نقل ناقل متوقف می‌داند. اما در مقابل، بعضی افراد حتی به نقل خبر یک طفل فوراً ترتیب‌اثر می‌دهند و چه نتایج زیان‌باری را به وجود می‌آورند؛ لذا بسیار تأکید شده است که انسان نسبت به مسائلی که می‌شنود تحقیق و تفحص کند.

علم حصولی منطبق و غیر منطبق با واقع

بناءً علی‌هذا، در علم حصولی بین صور ذهنیه غیر منطبق با واقع - چنانچه گذشت - و صور ذهنیه منطبق با واقع در قضایای واقعی، تفاوتی وجود ندارد. به عبارت دیگر، در علم حصولی حتی اگر انسان با نقل پی‌درپی و متواتر افراد، به اتفاق پدیده‌ای یقین پیدا کند، باز آن صورت ذهنیه از خارج برای او پدید آمده است.

جایگاه علم حصولی در تحصیل معارف الهیه

در مبانی اعتقادی (مسائلی مانند جبر و اختیار، توحید، معاد و کیفیت حشرونشر، اسماء و صفات الهی، مشیت و قضا و قدر) به دلالت صریح آیات

قرآن کریم و روایات متواتر نیاز است تا به سبب آن تواتر هیچ گونه شک و شبهه‌ای در نقل از معصوم باقی نماند.

در احکام ظاهری - مانند طهارات و نجاسات که با یک بار یا سه بار آب ریختن مشکل ایجاد نمی‌شود - اگر حتی یک روایت صحیح‌السند وجود داشته باشد، کافی است و در مورد ادله آن، تفحص و سخت‌گیری زیادی نمی‌شود؛ اما راجع به قضایای مهم و حیاتی - مانند قصاص، قتل، مصادره اموال و مسائل حقوقی - دیگر نمی‌توان بر مبنای یک روایت عمل نمود. من باب مثال اگر در تمام کتب احادیث فقط این روایت وجود داشته باشد که در صورت افطار عمدی در ماه رمضان باید شخص را در ملاءعام اعدام کرد، بدیهی است که هیچ وقت به این یک حدیث عمل نخواهد شد.

در این گونه مسائل بسیار مهم، باید برای انسان یقین حاصل شود. چه بسا شخصِ ناقل، حدیث را اشتباه فهمیده یا قسمتی از کلام امام علیه السّلام را فهمیده است؛ لذا نمی‌توان حرکت عظیمی را که اختلال کلی در جامعه پدید می‌آورد، بر این خبر مترتب کرد. علت تمام این احتمالات آن است که علم ما به این حدیث، علم حصولی نقلی است و از واقع چیزی نمی‌دانیم.

میزان ارزش و اعتبارِ علم حصولی

از آنچه گذشت ارزش و اعتبار علم حصولی نیز روشن می‌شود، در حالی که تمام برنامه‌ها، حرکت‌ها، قضاوت‌ها، و فتواها در سرتاسر جهان براساس علم حصولی است! یعنی بدون اینکه خود انسان در جریان امری قرار گیرد، قضیه‌ای برای او بازگو می‌شود و او نیز ترتیب اثر می‌دهد.

نکتهٔ بسیار مهمّ سلوکی در خلال این مباحث علمی آن است که آیا بنا بر آنچه گذشت، سالک می‌تواند به هر خبری که به گوشش می‌رسد عمل کند و خواب هر شخص را تصدیق کند و اساس زندگی‌اش را بر آن بگذارد؟! بدیهی است که مبنای

عمل در سلوک بسیار متقن تر از این گونه اعمال ابلهانه و کودکانه است.

علی کلّ حال علم حصولی علمی است که مطلبی در خارج از محیط نفس برای فرد روشن شود؛ چه صحیح و چه ناصحیح باشد، چه به واسطه خواب و مکاشفه و چه به واسطه نقل از اشخاص باشد.

اقسام دوگانه علم حصولی و اطلاق مجازی

علم به آنها

علم حصولی به دو قسم تقسیم می شود:

- الف: حدوث علم بدون حضور شخص در آن پدیده؛ مانند علم حاصل از مطالب منقول از دیگران.
- ب: حدوث علم با حضور فرد در متن آن پدیده؛ مانند معلمی که دانش آموزان کلاس را در اطراف خود می بیند.

گرچه قسم دوم به جهت حضور خود شخص در صحنه نسبت به قسم اول قوّت بیشتری دارد، ولی باز ممکن است به علت مسائلی چون ضعف دید و

اشتباه

در تطبیق افراد و عدم توجه کافی، فرد دچار خطا و اشتباه شود؛ لذا در حقیقت این دو قسم از مدرکات هستند و از باب تشبیه به آنها علم گفته می‌شود.

تعریف و توضیح علم حضوری

دوم: علم حضوری؛ این علم عبارت است از حضور یک واقعیت و پدیده در نفس انسان، به نحوی که آن را در وجود خود - و نه در خارج - احساس کند. در چنین علمی اشتباه وجود ندارد؛ مثلاً دانش‌آموزی که در کلاس درس است، وجود خود را احساس می‌کند و در این حس شکی ندارد؛ حال اگر هزار نفر هم به او بگویند تو خیال می‌کنی که در این کلاس حضور داری، در او تأثیری ندارد.

کیفیت تغییر علم حصولی به علم حضوری

البته ممکن است فردی در اثر اختلالات روانی و بیماری هیستری^۱، قضیه‌ای را با تکرار مداوم باور نماید. مثنوی در این باب داستان ملاّی را مطرح می‌کند که هرروز به مکتب می‌رفت و روزی

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا، مادهٔ «هیستری»:

«هیستری: مرض عصبی مشخص یا اختلالات دائمی روحی که گاهی با فلج قسمتی از اعضاء همراه است. مبتلایان به این مرض دچار اختلال حواس و گرفتار اوهام (غالباً افکار و اوهام مربوط به غریزهٔ جنسی) می‌باشند و غالباً در موقع حمله، مریض قیافهٔ اشخاص غشی را دارد.»

شاگردانش برای فرار از درس با یکدیگر تبانی کرده و هرکدام که وارد کلاس شدند، آن قدر از مریضی و تب و قرمزی صورت استاد گفتند که او کم کم مریض شد.^۱

به عبارت دیگر ممکن است علم حصولی نسبت به یک قضیه خارجی کم کم دچار دگرگونی و دگردیسی شود و در وجود شخص پدیده‌ای را به وجود آورد که نام آن علم حضوری است.^۲ من باب مثال اگر به شخصی بگویند که فردی در فلان مجلس علیه تو چیزی گفته که قطعاً تحمل

^۱ مثنوی معنوی، دفتر سوم، ذیل عنوان «مثال رنجور شدن آدمی به وهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان به وی و حکایت معلم» ص ۲۴۰ - ۲۴۲.
^۲ البته چگونگی برگشت علم حصولی به علم حضوری، یک قضیه فنی فلسفی است که باید در جای خود مطرح شود.*
* افق وحی، ص ۱۰۳:

«ناگفته نماند که در علم حصولی پس از اطلاع نفس از ماهیت معلوم - که همان صورت معلوم بالذات است - به واسطه اتحاد نفس با آن صورت، کیفیت علم از حصولی به حضوری تغییر می‌یابد؛ و همان احاطه و سیطره‌ای را که نفس نسبت به ذات خود دارا بوده است، نسبت به صور و مفاهیم وارده نیز دارا خواهد بود. صور و معانی وارده بر نفس - چه از خارج باشد، یا مخلوق ذهنیات و صفات و غرائز نفس باشد - به نحوی با خود نفس اتحاد و وحدت پیدا می‌کند که همه یک وجود واحد را به وجود می‌آورند؛ وجودی که با وجود قبل از این اتحاد به طور کلی متفاوت و متخالف خواهد بود، و آن حقیقت متشکله از صور و معانی، همان حقیقت ذاتیه انسان یا غیر انسان را تشکیل خواهند داد و نفس به واسطه تجرد ذاتی خود به صورت آن صور و معانی در خواهد آمد.»

شنیدنش را نداری، او فوراً به شدت عصبانی می‌شود و قبل از تمام شدن خبر، از جا بلند می‌شود که به سراغ آن فرد برود؛ در اینجا این علم حصولی باعث به وجود آمدن پدیده‌ای به نام علم حضوری در ذهن شخص شده است، در حالی که اصل این خبر دروغ بوده و صحت نداشته است.

علم حضوری عبارت است از اینکه انسان وجود یک پدیده و واقعیت را در نفس خود احساس کند. فرض کنید که در حال حاضر اصلاً گرسنه نیستید اما با گذشت زمان و در حین مطالعه این مطالب کم‌کم بدون اینکه کسی به شما اعلام کند و زنگی به صدا درآورد، به واسطه سیستم جهاز هاضمه یک مرتبه احساس گرسنگی می‌کنید؛ احساس وجود این پدیده گرسنگی در نفس شما عبارت از علم حضوری است. گرچه ممکن است گرسنگی و یا سیری کاذب وجود داشته باشد، اما دیگر اصل این وجدان گرسنگی در نفس قابل تخطی و اشتباه نیست.^۱

^۱ افق وحی، ص ۱۰۲:

«در سلسله علل و معلولات هر علتی نسبت به معلول خود عالم است، و هر

امکان انطباق علم حصولی با علم حضوری

علم حصولی ممکن است با علم حضوری منطبق

شود. طبیب صادق و حاذقی را فرض کنید که شما

را معاینه کند و هشدار دهد که اگر گرسنگی بکشید

و غذاهای نامناسب بخورید، تا یک هفته دیگر به

ناراحتی معده و اثنی عشر مبتلا می شوید. حال با

معلولی نیز نسبت به علت خود؛ منتها علمِ علت نسبت به معلول ناشی از استیلاء و سیطره و امحاء معلول در ذات علت است که نتیجه آن اشراف و هیمنه بر همه زوایای وجود معلول می باشد، ولی علمِ معلول نسبت به علت، معلول ربط وجودی و احتیاج و نیاز به علت و اتکاء و تدلی آن است؛ به نحوی که وجود خود را فانی در علت خویش می داند و او را مشرف بر حدود وجودی خود به حساب می آورد و از نظر وجودی بین خود و بین علت احساس وحدت می نماید، بدون اینکه علم به حدّ وجودی علت خود حاصل کند.

این نحوه از علم را که عالم در وجود خود احساس معیت و وحدت با وجود معلوم را نماید، علم حضوری می گویند. در علم حضوری مطلب این گونه نیست که یک صورت و یا مفهومی از معلوم بر نفس عالم وارد و داخل شود که قبلاً نبوده است، و به واسطه این ورود انسان یا هر شخص دیگر احساس امر زائدی را در درون و ذات خود بنماید؛ بلکه آن معلوم را نزد خود و در نفس خود احساس می کند و این حس از او جدا نمی شود.

مثلاً می گوئیم ذات پروردگار نسبت به خود علم دارد؛ یعنی وجود حضرت حق - که هیچ شائبه ماهیت و حدی در آن راه ندارد - همواره به ذات خود آگاهی و اطلاع دارد و هیچ گاه از خود غفلت نمی کند و نسیانی بر او عارض نمی شود، زیرا بروز غفلت و نسیان بر حقیقت هستی مساوی با عدم هستی و بطلان آن خواهد بود و هستی هیچ گاه زوال و بطلان بر نمی دارد.

در مقابل این علم علمی است که از خارج بر نفس انسان یا شخص دیگری وارد می شود و این علم مسبوق به جهل است؛ مانند علومی که انسان فرا می گیرد و اطلاعی که هر روز نسبت به حوادث و وقایع برای او حاصل می شود که به آن علم حصولی گفته می شود.»

فرض علم شما به عدم اشتباه طبیب، همین طور که روزها می‌گذرد و در انتظار خبر طبیب به سر می‌برید، روز جمعه می‌رسد و یک‌مرتبه در خود احساس ناراحتی معده پیدا می‌کنید؛ در اینجا آن علم حصولی با این علم حضوری اتحاد برقرار می‌کند و آنچه سابقاً به شما گفته شده است، با آنچه خود به آن رسیدید یکی می‌شود.

علم حصولی مفید برای سالک

این نوع از علم حصولی است که به درد سالک می‌خورد، ولی اگر میان آن و علم حضوری اتحاد حاصل نشود و اختلاف پیش آید و انسان شک کند، دیگر نمی‌تواند مفید باشد؛ لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: «علم، نوری است که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد او را هدایت کند قرار می‌دهد.»

عدم سنخیت نور علم با مدرکات حصولی

منقول از افراد مختلف

حال آیا مطالبی که افراد مختلف برای انسان نقل

می‌کنند و هرروز یکی

تصدیق و دیگری تکذیب می‌کند، نور است؟!
آیا مصادیق مختلف علم حصولی خلاف‌بردار، نور
است؟!!

یکی از یقینی‌ترین یقینیات، گزارش روزنامه‌ها و
مجلات از سفر افرادی با «آپولو» به کره ماه و
تحقیقاتی در این زمینه است؛ حال آیا واقعاً آپولو به
کره ماه رفته است؟! وقتی هزاران کلک و حقه چون
فیلم‌های علمی - تخیلی وجود دارد، چه کسی
می‌تواند با دلیل عقلی و علمی این مطلب را ثابت
کند؟!!

با فرض عدم وجود دلیل، علت یقین ما به این
موضوع تصاویر و گزارشات و مصاحبات مکرری
است که باعث شده آن را به‌عنوان یک اصل مسلم و
غیرقابل‌خداشه بپذیریم. بنابراین، علم ما به این
اتفاق، علم حصولی بی‌فایده‌ای است که ناگهان
متوجه می‌شویم چه کلاهی بر سرمان گذاشته‌اند و
چگونه فریبمان داده‌اند!

^۱ البته امکان وقوع این قضیه در خارج وجود دارد و عاقل این‌گونه اخبار را
در بوتۀ احتمال قرار می‌دهد؛ مقصود از بیان این مثال تشکیک در یقینی‌ترین
یقینیات این عصر است.

نور حقیقتی است که موجب راهنمایی انسان به واقع باشد. خورشید نور است، زیرا موجب می‌شود که موجودات به حقایق مختلفی اطلاع پیدا کنند و اگر خورشید نباشد تمام عالم تاریک است؛ پس در نور یک جنبه واقع و نفس‌الأمری وجود دارد.

به عبارت دیگر: نوری که خداوند در قلب قرار داده برای هدایت است و امکان ندارد آن نور موجب اشتباه شود. با وجود علم حضوری کسی نمی‌تواند در راه خدا انسان را بفریبد، زیرا امکان ندارد نوری که خداوند برای هدایت در قلب کسی قرار می‌دهد او را به مسیر اشتباهی ببرد. امکان ندارد نوری که خدا برای هدایت ما در قلب پیغمبر قرار داده است ما را به سمت جهنم سوق دهد؛ امکان ندارد نوری که خداوند در قلب امام مجتبی علیه‌السلام برای صلح با معاویه قرار داده است اشتباه باشد تا بالتبع عده‌ای بگویند: «یا مُذِلَّ المؤمنین؛ ای کسی که باعث بدبختی و ذلت مؤمنین شده‌ای!»

در قلب امام حسین علیه‌السلام نور است و این

نور او را به سمت مقابله با یزید

می‌کشاند؛ لذا حتی تصور خطا در این حرکت معنی ندارد.^۱ اگر ما خود را در آن خیمه قرار دهیم، مشمول آن نور خواهیم شد و اگر قرار ندهیم آن نور تخطی نمی‌کند و به حال خود باقی است و خسارت و بدبختی از آن کسی که از آن خیمه بیرون رفته است.

کیفیت وصول به مرتبه یقین از طریق علم

از آنچه گذشت روشن شد که مراد از علم در کلام امام صادق علیه السلام که می‌فرماید: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ»، علم حصولی قابل اشتباه و خطا نمی‌باشد.

با دو معیار می‌توان به صحت احساس یک پدیده یقین نمود:

اول: مهر و امضای علم حصولی با علم

^۱ عبدالله ریاضی، رئیس وقت مجلس شورای زمان شاه، بسیار وقیحانه و با عبارت اهانت‌آمیزی گفته بود:

دور از عقل و منطق و سیاست است که حسین با حاکم و خلیفه و امیرالمؤمنین زمان خودش دربیفتد و هرکسی این کار را بکند سزایش همین است.

خودش نیز نتیجه حرف‌هایش را دید.

حضورى؛ يعنى علم ما را امام معصوم عليه السّلام
که امکان اشتباه در کلامش وجود ندارد، تأیید کند.
دوم: تبدیل علم حصولی به علم حضورى؛ يعنى
علم حصولی به تدریج به علم حضورى تبدیل گردد
که در این صورت حتى امضای امام نیز ضرورتى
ندارد.

گرچه شخصی از امام صادق عليه السّلام
والامقام تر و روایت کننده‌ای از ابى بصیر بهتر وجود
ندارد، ولى آیا مى توان یقین کرد و قسم خورد که نقل
روایت او صددرصد مطابق با فرمایش امام صادق
عليه السّلام است؟! زمانى مى توان یقین کرد که
همان حقیقت و عبارتى که از دهان مبارک امام صادق
عليه السّلام خارج مى شود بتواند از دهان ما نیز
بیرون بیاید؛ در این علم حضورى دیگر اشتباه وجود
ندارد.^۱

در اینجا به این نکته مى رسیم که علم حضورى

^۱ ما صرفاً مطالب و مراتبى از ولایت را شنیده‌ایم و از واقعیت آن اطلاعى
نداریم، و لذا بدون علم و تفکر به هر شخصى ولى و امام مى گوییم! «ولى»
کسى است که اگر سخنى بگوید حتى امام زمان عليه السّلام نمى تواند او را
بر اشتباه تخطئه کند؛ پس ولى خدا نیز کسى است که به علم حضورى رسیده
است.

عبارت است از اینکه: انسان پدیده‌ها و حوادث خارجی را در وجود خود حس کند؛ مثلاً در وقوع یک زلزله به نحوی زلزله را در نفس خود مشاهده کند که گویی نفس او آن واقعهٔ خارجی است، نه اینکه بر آن زلزله احاطه پیدا کند و آن را ببیند، که امکان شهود و مکاشفهٔ خلاف وجود دارد. به‌طور کلی عوامل بسیاری در صحت و سقم خواب‌ها و مکاشفات مؤثرند؛ لذا بزرگان می‌گویند به آنها ترتیب اثر ندهید. در این مواقع انسان باید احتیاط کند و در حدّ وسع خود به آنچه یقین دارد، عمل نماید.

بیان علم حضوری پروردگار با استناد به آیه

نور

حال با توجه به آنچه گذشت آیة شریفه **(اللَّهُ نُورٌ**

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)؛ «خداوند نور آسمان‌ها و زمین

است» چه معنی و مفهومی دارد؟ آیا مراد این است که

خداوند خورشید را خلق کرده تا به زمین و دیگر کرات

اطراف آن نور دهد، و همین‌طور کهکشانشان را خلق

۱۱ سوره نور (۲۴) آیه ۳۵.

کرده تا هر ستاره‌ای خورشیدی برای میلیارد‌ها میلیارد سیاره دیگر باشد؟! در این صورت باید بفرماید: «اللَّهُ مُنَوِّرُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ خداوند به آسمان‌ها و زمین نور می‌رساند» در حالی که می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾؛ «ذات پروردگار، نور آسمان‌ها و زمین است.»

به عبارت دیگر آن پدیده‌ای که حقیقت آسمان‌ها و زمین را در مظاهر مختلف تشکیل می‌دهد، و آن حقیقتی که حقیقت تمام موجودات عالم ملک و ملکوت با تمام عوالم و مراتبش می‌باشد، نفس ذات پروردگار است.^۱

^۱ الله‌شناسی، ج ۱، ص ۵۰:

«ذات خداوند نور است؛ زیرا در خودی خود و در هویت خویشتن محتاج به روشن‌کننده‌ای نیست، و تمام ماسوا از عقل اول تا عقل دهم، و از عالی‌ترین اسم و صفت تا نازل‌ترین آنها، همه‌و همه به نور خدا روشن می‌شوند. خداوند اصل‌الوجود است و موجودات به ایجاد او موجود می‌گردند، و بنابراین هویتش نور است که: الظَّاهِرُ بِنَفْسِهِ الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ یعنی «الله» اصل وجود آسمان‌ها و زمین است، و اصل حقیقت و پیدایش آنها و به وجود آورنده آنهاست؛ خداست اول، و پس از آن موجودات.

او محتاج به معرف نیست و همه موجودات نیازمند به معرفی وی؛ اوست اصل وجود و بقیه موجودات به ایجاد او؛ اوست ظاهر به هویت خود و بقیه ظاهر به ظهور او؛ اوست نور و بقیه منور به نور او؛ اوست اصل حقیقت، و بقیه مجاز و عاریت.»

انسان از دیدن ستاره و ماه، زید و بکر، زمین و زمان، سیارات و ثوابت، مجردات و مادیات، کثرت را مشاهده می‌کند و از حقیقت آنها که ذات پروردگار است و در تمام مظاهر مختلف خودنمایی و جلوه‌گری می‌کند، غافل است. آن حقیقت نورانی گاهی به صورت زمین و آسمان، و گاهی به صورت ملائکه و مجردات ظهور می‌کند و ما از آن نور به اسامی مختلف تعبیر می‌کنیم. بنابراین، معنای ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ این است که اگر آن نور را از آسمان‌ها و زمین بگیرید، عدم و نیستی مطلق بر عالم حاکم خواهد شد و تمام این حباب‌ها از بین خواهد رفت.^۱

حال باتوجه به این آیه مبارکه، معنای علم حضوری پروردگار نسبت به جمیع خلائق، عبارت از وجود خود اشیاء در ذات پروردگار است.^۲

^۱ جهت اطلاع نسبت به تفسیر آیه «نور» رجوع شود به الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۲ - ۷۶.

^۲ معادشناسی، ج ۸، ص ۱۹۱:

«آیا خداوند که به موجودات و مخلوقات خود علم دارد، حصولی است؟ یعنی علم نداشته و بعد این علم برای او حاصل شده است و صورتی از موجودات برای خدا نقش می‌بندد؟! اینکه لازمه اش جهل و امکان است و هزار عیب دیگر. علم آن حضرت به موجودات حضوری است؛ یعنی نفس

صادق علیه السلام نیز از نور علم در عبارت:

«الْعِلْمُ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَن يَرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ

موجودات خارجیه علم خدا هستند.

و به عبارت دیگر: فرض کنید بنده که اینجا نشسته‌ام اگر بخواهم این مسجد را ببینم، باید چشم باز کنم و این مسجد را مشاهده کنم، یعنی نقشی از این در ذهن من بیفتد، و یا کسی خصوصیت این مسجد را برای من بیان کند، و یا صورت و کیفیت مسجد را در کتابی بخوانم و علم پیدا کنم؛ ولی علم خدا به این مسجد غیر از واقعیت و حقیقت مسجد نیست، نفس خود مسجد است. خود مسجد و خارجیت آن علم خداست؛ پس بین این مسجد و بین علم خدا به این مسجد، جدایی نیست.

و علم خدا به هر موجودی از موجودات حضوری است؛ یعنی نفس تحقق و موجودیت آن شیء علم خداست. عالم تکوین علم خداست. هر کس هر عملی انجام دهد، آن شخص و عملش عین علم پروردگار به علم حضوری است.

چون این مطلب معلوم شد، دانستیم که هیچ موجودی از خدا مخفی نیست، و همان‌طور که نفس ما از ما غایب نمی‌شود و قوای نفسانی ما از ما غایب نمی‌شود و علم ما بدان‌ها حضوری است، همین‌طور علم خدا به خود و به صفات و اسماء خود و علم خداوند به افعال خود - که تمام موجودات و شئون آنهاست - حضوری است.

﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتَلَوَّنَا مِنْ هَاهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَىٰ كُفْمٍ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْتَبُرُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي آلٍ أَرَضُوا وَلَا فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾ *

”ای پیامبر! از پروردگار تو پنهان نمی‌شود حتی چیز کوچکی که به اندازه سنگینی یک ذره بودن باشد؛ نه در زمین و نه در آسمان، و نه کوچک‌تر از یک ذره و نه بزرگ‌تر از آن، مگر آنکه جملگی در کتاب مبین و عالم علم پروردگار محفوظ و مضبوط است.“

علم پروردگار بر ”کتاب مبین“ علم حضوری است؛ پس تمام موجودات برای خدا حاضرند به علم حضوری.“

* سوره یونس (۱۰) آیه ۶۱.

یَهْدِيَهُ» علم حضوری است؛ یعنی انسان می تواند در حقیقت وجود خود با آن واقعه خارجی مظهر پروردگار در عالم خارج، متحد گردد.

اشعار امیرالمؤمنین در منظوی شدن عالم اکبر

الهی در وجود انسان

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ *** وَفِيكَ انطَوَى الْعَالَمُ

الأكْبَرُ^۱

«ای انسان، تو چنین می پنداری که فقط جسم کوچکی (متشکل از گوشت و استخوان) هستی، درحالی که بزرگ ترین عوالم در وجود تو منطوی و پیچیده شده است.»

^۱ دیوان امام علی علیه السلام، ص ۱۷۵، با قدری اختلاف.

اینجاست که مفهوم این کلام برای ما روشن می‌شود؛ حضرت می‌فرماید: ای انسان، باید با عالم وجود خود آشتی کنی و مصاحب و متحد شوی تا آن عالم اکبر را در خود بینی. شخصی را فرض کنید که نسبت به معلومات ذهنی خود غفلت دارد و به او می‌گویند: متوجه باش که در وجود تو چنین استعدادها و قدرت‌هایی هست، پس همت کن تا به آنچه در درون توست بررسی؛ حال شخصی گوش می‌دهد و با تمرین و تجربه یک‌به‌یک آنچه را در نهان خود دارد به ظهور می‌رساند و شخصی نیز اعتنا نمی‌کند و پرده‌ای بر روی تمامی آنچه دارد، می‌اندازد و نمی‌تواند به آن عالم برسد.

حکایت اتحاد روحی دختر دوسالهٔ مرحوم

حدّاد با تمامی پدیده‌های عالم

مرحوم والد در کتاب روح مجرد درمورد فوت

دومین دختر مرحوم آقای حدّاد می‌فرماید:

پس از بیگم، دختر دوساله دیگر ایشان به نام

فاطمه فوت می‌کند. می‌فرمودند: مرگ او در

شب بود، و ما او را در کنار اتاق نهادیم تا فردا

دفن نماییم. من قدری به او به نظر بچه نگاه

می کردم؛ یعنی کودکی از دنیا رفته است و آن قدر
حائز اهمیت نیست.

همان شب دیدم نفس او را که از گوشهٔ اتاق
بزرگ شد، و تمام خانه را فراگرفت. کم‌کم
بزرگ‌تر شد و تمام کربلا را گرفت، و بدون
فاصله تمام دنیا را گرفت. و آن طفل حقیقت
خود را نشان می‌داد که من با اینکه کودکم، چقدر
بزرگم!

ایشان می‌فرمودند: این عظمت حقیقی اوست.
فلهذا ما باید به اطفال خود احترام گذاریم و به
نظر بزرگ به آنها بنگریم.^۱

معنای اینکه ایشان می‌فرمایند روح این طفل
آن قدر گسترش پیدا کرد که شرق و غرب عالم را
فرا گرفت، آن است که روح او با تمام حوادث و
پدیده‌های عالم اتحاد پیدا کرد و همه را در وجود
خودش هضم نمود؛ و این معنای «و فیک انطوی العالم
الاکبر» در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است.

^۱ روح مجرد، ص ۹۴.

علم حضوری مرحوم سیّد احمد کربلایی در

حکایت شهود نور اسفهبُدیّه

ایشان در عبارت دیگری در رساله لبّ اللباب

می‌فرمایند:

از مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی - رضوان الله علیه - که از شاگردان معروف و مبرّز مرحوم آخوند بوده‌اند نقل است که فرموده‌اند:

«روزی در جایی استراحت کرده بودم، کسی مرا بیدار کرد و گفت: اگر می‌خواهی نور اسفهبُدیّه را تماشا کنی از جای برخیز.

وقتی چشم گشودم، دیدم نوری بی‌حدّ و اندازه، مشرق و مغرب عالم را فراگرفته است». اللهمّ ارزُقنا. این همان مرحله تجلّی نفس است که بدین صورت و به کیفیت نور غیرمحدود مشاهده می‌شود.^۱

حقیقت آن نوری که تمام عالم را می‌گیرد، همین علم حضوری است که عبارت از احاطه و سیطره وجودی - نه اطلاع صوری - بر تمام عالم است.

علم حضوری اولیاء به موجودات، به سبب

^۱ رساله لبّ اللباب، ص ۳۴.

اتحاد وجودی

علم هر فردی به فرد دیگر، همان شهود صرفی است که با یک دوربین نیز به صورت چشم و گوش و بینی و دهان و مو بر صفحه کاغذ می آید؛ اما این علم دوربینی نمی تواند تخیلات، حالات و خصوصیات نفسانی فردی را بر کاغذ ذهن بیاورد. اگر انسان بخواهد نسبت به این موارد علم حضوری پیدا کند، باید از بدن شخص بگذرد و در نفس و مثال و سرّ و باطن او وارد شود و اتحاد پیدا کند؛ بنابراین، علم حضوری اولیاء نسبت به دیگر افراد، عبارت است از اضافه شدن وجود آنها به وجودهای خارجی دیگر و یکی شدن با آنها، که این علم دیگر قابل تخطی و اشتباه نیست.

تحقق امنیت سلوکی با علم حضوری

تمام آنچه درباره مقصود امام صادق علیه السلام از نور علم گذشت، برای رسیدن به این نکته تربیتی و سلوکی بود که انسان باید راه راست و حقیقت را با علم حضوری بیاماید و دیگر نباید به صرف اینکه هر فردی راه سعادت را به واسطه توصیه به انجام عملی تبیین نمود، راه هدایت را برای خود روشن

بداند؛ زیرا آن علم حصولی

و قابل خطاست و آن فرد به اشتباه در ترتیب مقدمات و فهم مطلب محکوم است.

امر شخصی مانند امام علیه السّلام که جاودانه و همیشگی است، برای انسان الزام آور است؛ زیرا علم او حضوری است و علم حضوری از بین نمی‌رود. امام صرفاً واقعیت را نمی‌بیند، بلکه واقعیت در وجود اوست و آن را چون وجود خود احساس می‌کند؛ لذا در علم امام علیه السّلام احتمال خطا وجود ندارد و دستور او برای انسان الزام آور است.

در اینجا به این نکته می‌رسیم که باید در انطباق مسائل تکوینی و تشریحی یک معادله منطقی و ریاضی وجود داشته باشد تا بتوان بر آن اساس ترتیب اثر داد. به عبارت دیگر، علت لزوم تبعیت از امام علیه السّلام علم حضوری اوست، و لذا حتی اگر تأییدی نسبت به پیغمبر و امام وجود نداشته باشد، باز هم پیروی از آنان لازم است؛ گرچه خداوند نیز به رسالت پیغمبر اکرم شهادت می‌دهد و نفاق منافقین را برملا می‌سازد و می‌فرماید:

﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنْفِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ

يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنْفِقِينَ لَكَاذِبُونَ^۱.

حرمت فتوای بدون علم حضوری، در کلام

امام صادق علیه السلام

براین اساس فضیل بن عیاض در رساله بسیار عجیب مصباح الشریعه نقل می کند که امام صادق علیه السلام می فرماید:

لَا يَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَإِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَعِلَانِيَّتِهِ وَبُرْهَانِ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ^۲.

«حلال نیست فتوا دادن، برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی پرسد و از او استفتاء نمی نماید.»

مفاد این روایت آن است که فتوا دادن (حکمی را به فرد و اجتماعی الزام کردن) جایز نیست مگر برای

^۱ سوره منافقون (۶۳) آیه ۱. ترجمه:

«هنگامی که منافقین به نزد تو می آیند، می گویند: "شهادت می دهیم که تو رسول خدا هستی." و خداوند می داند که تو رسولش هستی و خدا شهادت می دهد که تحقیقاً منافقین دروغ می گویند.» (محقق)

^۲ مصباح الشریعة، ص ۴۱.

کسی که بدون واسطه و با استفاده از همان حقیقت نوریۀ علمی - که می فرماید: **يَقْدِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ** - تمام حقیقت شرع و احکام را به علم حضوری در وجود خود لمس کند، و با صفای سرّ خود و دلیلِ غیرقابلِ تغییر، حکم را از پروردگار بگیرد. بنابراین، جایز نیست که غیر از چنین شخصی خود را در معرض فتوا قرار دهد و مردم را به عمل به رساله‌های عملیۀ خود دعوت نماید؛ زیرا فتوا دادن منحصر در طهارت و نجاست نمی‌باشد و ممکن است سبب کشتن افرادی بی‌گناه شود و به از بین رفتن مال و عِرْض و ناموس و شخصیت و حیثیت افرادی منجر گردد.

حکایتی در علم حضوری مرحوم علامۀ

طهرانی نسبت به ابوالحسن بنی صدر

به یاد دارم در اواخر سلطنت پهلوی و دوران شور و هیجان مبارزات و مجاهدت‌های ملت ایران، شبی به اتفاق مرحوم والد - اعلی الله تعالی منزله - از مسجد قائم به سمت منزل پیاده حرکت می‌کردیم. در بین راه چشم ایشان به دگۀ روزنامه‌فروشی افتاد

که عکس یکی از افرادی را که در خارج با مرحوم
آیه‌الله خمینی - رحمة الله علیه - بسیار نزدیک و از
زمره مرتبطين ایشان به‌شمار می‌رفت، در روزنامه
چاپ کرده بودند. ایشان ایستادند و از بنده سؤال
کردند: «این شخص کیست که عکس او را در اینجا
انداخته‌اند؟» عرض کردم: «سید ابوالحسن بنی‌صدر
است، و از نزدیکان آیه‌الله خمینی به‌شمار می‌رود.»
ایشان پس از نگاهی بسیار عمیق رو کردند به من و
فرمودند:

عن قریب است که از این مرد بلایی بر سر ایران
بیاید که دیگر جبران نخواهد شد!^۱
باری، چنین شخصی که به علم حضوری رسیده
و متن واقعه در وجودش ملموس گشته، می‌تواند
فتوا بدهد و چون دیگر خطا درباره او معنی ندارد،
هرچه امر کند انسان باید عمل نماید.

اگر ما این کلمات اهل بیت علیهم السّلام را
نداشتیم چه خاکی بر سر می‌کردیم؟! بی‌جهت
نیست که مرحوم آقا می‌فرمودند:

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷.

من روایت «عنوان» را در جیب خود گذاشته‌ام و

هفته‌ای دو بار آن را مطالعه می‌کنم.^۱

ببینید امام صادق چه می‌فرماید و ما چقدر از این

مطالب دوریم! حضرت چه دینی را برای ما تعریف

می‌کند و ما به دنبال چه مسائلی هستیم!

امیدواریم خداوند ما را در عمل به مضامین کلام

امام صادق علیه السّلام موفق کند. و مشمول شفاعت

و دستگیری آن حضرت قرار دهد! امیدواریم

خداوند ما را از شیعیان خالص و مطیع امیرالمؤمنین

و ائمه علیهم السّلام محسوب فرماید. و ما را از

شیعیان و ذابّین حریم مقدس حضرت بقیةالله ارواحنا

فداه مقرر بدارد و در دنیا از زیارت و در آخرت از

شفاعتشان بی‌نصیب مگرداند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۶۷.

مجلس بیست و ششم : امتیاز علم حضوری
به خطاناپذیری به واسطه اتحاد عالم و
معلوم

سنه ۱۴۲۰ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام به «عنوان بصرى»

مى فرمايند:

لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ
يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.

علم با فراگيرى مطالب حاصل نمى شود، بلکه

علم عبارت است از انکشاف واقع و نوری که خداوند در قلب کسی که هدایتش را اراده کند، قرار می‌دهد.

در جلسه سابق گذشت که علم بر دو قسم است:

تعریف علم حصولی

خطاپذیری علم حصولی

قسم اول علم حصولی؛ که با خواندن، شنیدن و ارتباط انسان با معلوم خارجی به وسیله یکی از حواس پنج‌گانه حاصل می‌شود و در آن اختلاف و شبهه وجود دارد. مثلاً اکنون همه شما صدای مرا با یک صوت و یک لفظ و یک کیفیت استماع نمی‌کنید؛ چون کافی است در یک لحظه برای شنونده غفلی پیدا شود و مطلب را آن‌طور که باید و شاید نشنود، یا قوه شنوایی او اختلال داشته باشد و نتواند آنچه را متکلم ادا می‌کند، به‌طور صحیح بشنود.

حکایت نگارشی اشتباه از فرمایشات علامه

طهرانی

روزی بنده در مشهد در مجلسی بودم که مرحوم
والد صحبت می‌کردند و یکی از دوستان که در کنار
من بود، فرمایشات ایشان را به سرعت می‌نوشت.
برحسب اتفاق چشمم به نوشته‌ی ایشان افتاد و دیدم
که مطلبی را اشتباه شنیده و فرمایش مرحوم آقا را
طور دیگری نوشته است؛ در همان جا به او تذکر
دادم که این برداشت، اشتباه است.

دلیل این مطلب آن است که اولاً قوه‌ی شنوایی
افراد متفاوت است و ثانیاً شخص در حال نوشتن،
نمی‌تواند به یک میزان ذهن و حواس خود را کاملاً
به دو مرکز شنیدن و نوشتن بپردازد. از آنجاکه
ادراکات و قوای ما محدود است و نمی‌توانیم از آن
تجاوز کنیم، اگر نگوییم برای عموم مردم غیرممکن
است، باید گفت به ندرت کسی پیدا می‌شود که
- خصوصاً در مسائل علمی - در عین اینکه واقعاً و
به‌طور صددرصد به گوینده توجه تام دارد، در
نوشتن هم کاملاً توجه داشته باشد و دقیقاً آنچه را
می‌شنود، بنویسد.

البته این مسئله در محدوده‌ی قوا و مدرکات بشری

است؛ اما اگر انسان بتواند به واسطهٔ بعضی خصوصیات بر قوای ظاهر و باطن اشراف پیدا کند و آنها را به نحو تام در اختیار بگیرد، خواهد توانست هر قوه‌ای را با توان صددرصد به خدمت خود درآورد. اما با توجه به اینکه این خصوصیت در عدهٔ خاصی وجود دارد، به مطالب منقول - خصوصاً در صورت اهمیت فراوان آن - نمی‌توان اعتماد و وثوق کامل داشت.

عدم حجیت خبر واحد در مبانی اعتقادی

بنابراین، طبق موازین و مبانی اصولی، خبر واحد نمی‌تواند در اعتقادات و مبانی آن حجیت داشته باشد؛ به خصوص در مواردی که کم و زیاد شدن یک حرف، به‌طور کلی معنی را منقلب می‌کند، عقلاً مستحیل است که انسان به خبر واحد اعتماد کند، هر چند راوی آن بسیار ثقه باشد. البته در احکام جزئی، بآلِیتَ و لَعَلَّهائی، می‌توان به خبر واحد عمل نمود.^۱

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون دایرهٔ حجیت خبر واحد، رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۹۵ (تعلیقه)؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ۲۴۸؛ عنوان

باری، از آنجا که علم حصولی به واسطه علل و اسباب مادی شدت و ضعف پذیر است، این اختلافات به وجود می آیند.

تأثیر خیال و احساس بر باطن، زمینه ساز

خطاپذیری خواب و مکاشفه

این مسئله در مورد مدرکات باطنی ما نیز به همین دلیل صدق می کند؛ زیرا قوای خیال، احساس، غضب و شهوت آدمی می توانند در قضایای باطنی انسان تأثیراتی به وجود آورند که بر آن اساس ما صورتی را در خواب و مکاشفه - با مراتب مختلف آن - احساس می کنیم.

اعتماد بر خواب و مکاشفه، از خطرناک ترین

مهاک سلوک

بنابراین، به همان علت که احتمال وجود خطا در معلومات حصولی قابلیت اعتماد و وثاقت را از انسان سلب می کند، مدرکات حصولی نیز که به صورت صور یا ادراک معنی برای انسان حاصل می شود ممکن است دستخوش نوسان و اختلال گردد؛ لذا

اعتماد بر منامات و مکاشفات، یکی از خطرناک‌ترین مهالکی است که سالک راه خدا را تهدید می‌کند.

از آنجا که قابلیت تشخیص صحت و سقم صور حاصله برای انسان به میزان حساسیت تأثرپذیری نفس از علل و اسباب تأثیرگذار مرتبط است، دیگر برای سالک چه جای اعتمادی باقی می‌ماند که به واقعیت داشتن یا خلاف بودن صورتی که می‌بیند حکم دهد؟! لذا جمیع بزرگان از قبل اسلام تا کنون، افراد را از ترتیب‌اثر دادن و عمل کردن به مدرکات ذهنی - در همه مراتب آن - بر حذر داشته‌اند.

براین اساس، خداوند متعال برای هر انسانی علاوه بر عقل متصل - که به واسطه آن، راه احسن را در محدوده ظرفیت و سعه وجودی خود پیدا می‌کند - عقل منفصل را نیز به عنوان رسول، پیامبر، امام و ولی الهی قرار داده و کلام آنان را حجت نموده است.^۱

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۱۶:

«عن هشام بن الحکم، قال: قال لی أبو الحسنِ موسی بنُ جعفرٍ علیه السّلامُ: ... یا هشامُ، إنّ لله علی الناسِ حجتین، حجةً ظاهرةً و حجةً باطنةً؛ فأما

تعریف علم حضوری

واقع و نفس الأمر، حقیقت علم حضوری

قسم دوم علم حضوری؛ که عبارت از خود واقع و نفس الأمر است و همان‌گونه که در خود واقع اشتباه و خطا معنی ندارد، دیگر به هیچ وجه خلاف و اشتباه بودن آن نیز ممکن نیست.

قابل انکار نبودن علم حضوری به جهت اتحاد

با واقعیت خارجی

وجود شما در اینجا - چه بنده مطلع شوم و چه نشوم - واقعیتِ غیرقابل انکاری است که اگر هزار نفر هم بگویند «شما در این مکان حضور ندارید»، نمی‌توانید وجود خود را انکار کنید؛ علم به واقع نیز با آن وجود خارجی که در اینجا نشسته و وزن معینی دارد اتحاد پیدا می‌کند، و این اطلاع بر وجود، همان علم حضوری است.

الظَّاهِرَةُ فَالرَّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأُمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَ أَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ...
«...»

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۴۴:

«ای هشام، خداوند برای مردم دو حجت گذارده است: یک حجت ظاهر و یک حجت باطن؛ حجت ظاهر رسولان و پیغمبران و امامان علیهم السَّلَام هستند، و حجت باطن عقل‌های ایشان است...»

البته مشاهده رفقا توسط بنده علم حصولی است
و ممکن است به‌عللی - نظیر بدون عینک نگاه
کردن - در اطلاع نسبت به این واقعیت خارجی
اشتباه کنم؛ اما این حضور اشخاص، حقیقتی
غیرقابل انکار است که اگر علم بنده با آن یکی شود،
آن علم نیز همچون خود آن واقعیت خارجی،
غیرقابل انکار و غیرقابل اختلاف خواهد بود.

علم حضوری ممکن است به یکی از دو صورت
گذشته باشد که ما فعلاً به بحث از علم خود فرد در
خارج می‌پردازیم. من باب مثال علم بنده نسبت به
وجود و حیات خود، پدیده‌ای در من به وجود آورده
است که با دیدن مار و عقرب متعارض با آن حیات،
فرار می‌کنم، درحالی‌که در صورت خواب و
بیهوشی و غفلت از خود، این عکس‌العمل را نشان
نمی‌دهم؛ این همان علم حضوری و عین واقعیتی
است که دیگر اشتباه بر نمی‌دارد.

در این مثال چون علم با آن معلوم و عینیت خارجی اتحاد پیدا کرده است، دیگر خطا وجود ندارد؛ زیرا وقتی که هیچ دوئیت و بینونیتی بین مدرکات انسان و آن واقعیت خارجی وجود نداشته باشد، علم آن حقیقت مُدرکه با آن واقعیت خارجی صددرصد تطبیق می‌کند.^۱

معنای شعر «من کی ام لیلی و لیلی کیست من»

من کی ام، لیلی و لیلی کیست، من *** ما یکی

روحیم اندر دو بدن^۲

علم حضوری به معشوق، از جمله آثار مراتب

شدید محبت

مجنون در اینجا از این واقعیت حکایت می‌کند که ممکن است انسان از نقطه نظر عشق و محبت به حدی پیش روی کند که دیگر دو وجود در مقابل هم را مشاهده نکند و فقط یک وجود ببیند.

علم انسان به علوم می که در ذهن دارد نیز از این قبیل است. این شعری را که بنده فی البداهه از حفظ

^۱ اما در دیگر موارد احتمال خطا وجود دارد.

^۲ مثنوی معنوی، دفتر پنجم.

خواندم، حقیقت و صورت علمی آن را الآن در وجود خود احساس می‌کنم؛ این علم دیگر خطاپذیر نیست. گرچه ممکن است در حفظ اشتباه کرده باشم، اما در علم به وجود این شعر در ذهن بنده دیگر خطایی وجود ندارد؛ زیرا آن را از نوشته‌ای نقل نکرده‌ام، بلکه حقیقت و واقعیتی در درون بنده است که مطرح نموده‌ام.

علم حضوری یعنی اتحاد نفس انسان با یک

پدیده و حقیقت خارجی

به عبارت دیگر هر شخص حتی بدون تأمل، غرائزی مانند غضب، شهوت، تفکر و احساس را در وجود خود می‌یابد. حال اگر شخصی بتواند دیگری را نیز به همین نحو در وجود خود بیابد، این علم او علم حضوری خواهد بود که عبارت است از اتحاد نفس انسان با یک پدیده و حقیقت خارجی.

ادراک حالات لیلی توسط مجنون با علم

حضوری

اینکه مجنون می‌گوید: «ما یکی روحیم اندر دو

بدن» دروغ نیست؛ زیرا وقتی به خود مراجعه

می کند لیلی را در مقابل خود نمی بیند، بلکه او را در

قلب و سرّ خود می یابد و دیگر در

این طرف و آن طرف به دنبال لیلی نمی گردد.

در این علم حضوری خطا راه ندارد؛ لذا مجنون به خود نگاه می‌کند و از تمام حالات و سکناات لیلی خبر می‌دهد که الآن از خواب برخاسته است، راه می‌رود، غذا می‌خورد و نماز می‌خواند.

اخبار غیبی رسول خدا از حال لشکر اسلام در

جریان جنگ موته با علم حضوری

جنگ موته بین مسلمین و طایفه‌ای از نصاری انجام گرفت و در آن عده زیادی از اصحاب درجه یک پیغمبر مانند جعفر طیار و عبدالله بن رواحه به شهادت رسیدند که مزار آنها در اردن قرار دارد. گرچه پیغمبر در مدینه بودند و لشکر اسلام در مرز می‌جنگید، اما حضرت تمام جریانات را یک‌به‌یک برای اصحاب تعریف می‌کردند. جابر نقل می‌کند:

در آن روزی که جنگ (موته) بین مسلمین و مشرکین درگرفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز صبح را با ما خواندند؛ سپس از منبر بالا رفتند و فرمودند: «**قَدْ التَّقَىٰ إِخْوَانُكُمْ**

مَعَ الْمُشْرِكِينَ لِلْمُحَارَبَةِ؛ برادرانتان برای جنگ با مشرکین روبرو شدند.» و پس از آن حملات طرفین بر یکدیگر را برای ما بازگو می‌کردند، تا

اینکه فرمودند: «قُتِلَ زَيْدٌ وَ سَقَطَتِ الرَّايَةُ؛ زيد کشته شد و پرچم بر زمین افتاد.» بعد فرمودند:

«قَدْ أَخَذَهَا جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ تَقَدَّمَ لِلْحَرْبِ

بها؛ جعفر بن ابی طالب پرچم را برداشت و با آن، قدم به میدان جنگ گذاشت.» سپس فرمودند:

«قَدْ قُطِعَتِ يَدُهُ وَ قَدْ أَخَذَ الرَّايَةَ بِيَدِهِ الْأُخْرَى؛

دستش قطع شد و پرچم را به دست دیگر گرفت.» بعد از آن فرمودند: «و قُطِعَتِ يَدُهُ الْأُخْرَى وَ قَدْ احْتَضَنَ الرَّايَةَ فِي صَدْرِهِ؛ دست دیگرش نیز قطع شد و پرچم را به سینه گرفت.»

سپس فرمودند: «قُتِلَ جَعْفَرٌ وَ سَقَطَتِ الرَّايَةُ ثُمَّ أَخَذَهَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ وَ قَدْ قُتِلَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ كَذَا وَ قُتِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ؛ جعفر کشته شد و پرچم افتاد و پس از آن عبدالله بن رواحه آن را به دست گرفت و از مشرکین فلان تعداد کشته شدند و از مسلمین فلانی و فلانی...» تا اینکه تمام افرادی که از مسلمین کشته شده بودند را نام بردند. سپس فرمودند: «قُتِلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَوَاحَةَ وَ أَخَذَ الرَّايَةَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَ انصَرَفَ الْمُسْلِمُونَ؛ عبدالله بن رواحه شهید شد و خالد بن ولید

عَلَم را برداشت و مسلمین دست از جنگ کشیدند و بازگشتند.^۱

آیا در این جریان خداوند فیلم و آلبوم عکسی را برای رسول خدا به نمایش درآورده است و آن حضرت خبر می‌دهد؟! آیا ممکن است پیغمبر در اشتباه واقع شود؟! قطعاً این طور نیست؛ بلکه وقتی رسول خدا این مطالب را می‌فرمود خود در جنگ شرکت داشت و تمام صحنه جنگ، لشکر نصاری، لشکر مسلمین، عبدالله رواحه، جعفر طیار و زیدبن حارثه را در موقع خطابه و نقل کلام، در نفس خود مشاهده می‌کرد و برای مردم شرح می‌داد. این علم حضوری است که دیگر در آن اشتباهی وجود ندارد.

علم حضوری، مبنای عملکرد حضرت خضر

در حکایت قرآن

در اینجا برای وضوح بیشتر مطلب، به بیان جوانب مهمی از داستان ملاقات بسیار عجیب حضرت موسی و خضر و سپس به بیان علت

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۶۶.

اختلافات آنها خواهیم پرداخت.

در یک طرف، حضرت موسی پیغمبر اولوالعزم و مرد میدان با آن ید بیضا و عصا و معجزات دیگر است؛ کسی که کتاب و شریعت بر او نازل شده و فرعون را با آن کبکبه‌اش در دریای نیل غرقه کرده است؛ در طرف دیگر حضرت خضر است که کارهای غیرعادی و نامتعارفی انجام می‌دهد که هرکس در وهله اول آنها را خلاف شرع و حرام می‌داند. سوراخ کردن کشتی و بریدن سر یک کودک، ضرر رساندن و از بین بردن جان و مال مردم است؛ ولی اگر تمام مردم هم اعتراض کنند، او کار خود را می‌کند و کارهایی از او به راحتی سر می‌زند که اگر نگوئیم ادراکش برای ما محال است، حداقل به سهولت حاصل نمی‌گردد.

سیره حضرت خضر در انجام امور غیرعادی

تصور نشود که حضرت خضر فقط در مقابل حضرت موسی عملی انجام داد که آن حضرت نتوانست تحمل کند؛ بلکه این کلام حضرت خضر

که فرمود: **(قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا)**.^۱ دلالت

بر استمرار استقبالی دارد و معنایش آن است که رویه
من این طور است و ممکن است فردا طفل
شیرخواری را نیز سر بُرم، و تو هیچ گاه قدرت و
قابلیتِ همراه شدن با من را نخواهی داشت.

محکوم بودن افعال حضرت خضر به حکم

مراتب نازله عقل

هر عاقلی با هر مکتب و دیدنی به حسب حکم
ظاهرِ عقل، از بین بردن مال مردم، از نعمت حیات
بی بهره کردنِ طفل دهساله‌ای که تکلیف ندارد و
تعمیر آن دیوارِ در شرف خراب شدن را مردود
می‌داند.^۲ و^۳

و جالب آنکه خداوند این مطالب را در قرآن

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۶۷. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۴۱:

«تو ابداً قدرت و توان شکیبایی همراهی با من را نداری.»

^۲ البته تصور نشود که عقل به بطلان عمل انبیاء حکم کرده است؛ بلکه منظور این است که چون عقل ما کامل نیست، در همان محدوده فکری خود این عمل را محکوم می‌کند، ولی اگر از آن محدوده به مرتبه بالاتری برسد، کار انبیاء را تأیید می‌نماید.

^۳ إن شاء الله درباره چگونگی تغییر محدوده و مرتبه عقل در آینده توضیحاتی خواهد آمد.*

* رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۶۹.

به صورت سربسته بیان می کند و می فرماید: **(قَالَ إِنَّكَ**

لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا)؛ «ای موسی، تو نمی توانی با

من باشی و کارهای مرا تحمل کنی.»

کار خضر، زدن و خراب کردن، یا انجام

اصلاحاتی است که در نظر دیگران بیهوده جلوه

می کند. کار خضر از این سنخ است و لذا نمی تواند

با موسی کنار بیاید و ممکن است بگوید: «ای موسی،

تو به کتاب و شریعتی که آورده ای پرداز و ما هم کار

خود را انجام می دهیم.» گرچه موسی که مأمور است

به نزد خضر برود، دیگر نمی تواند چنین بگوید.

داستان کشتن طفل، خراب نمودن کشتی و

عمران دیوار، سه سمبل از تصرفات حضرت

خضر

این سه عملکرد را خداوند به عنوان نمونه و

سمبل کارهای حضرت خضری که به مقام عبودیت

رسیده بود،^۱ بیان می کند، که دو مصداق اتلاف نفوس

و خراب کردن اموال، منفی است و درست کردن

^۱ ﴿فَوَجَدَا عَبْداً مِّنْ عِبَادِنَا﴾؛ * «بنده ای از بندگان ما را پیدا کردند.»

* سوره کهف (۱۸) آیه ۶۵.

بی فایدهٔ یک دیوار، امری اثباتی می‌باشد. لعلّ اینکه
فردا طلاق بدهد و در مقابل، دو نفر را به هم برساند،
یکی را به چاه

ببندازد و کسی را از آن نجات دهد و یا علاوه بر
تعمیر دیوار به حفر قنات و درختکاری و آباد کردن
باغ آنها امر نماید.

وحدت مبنایی عملکرد حضرت خضر با ملائکه در علم حضوری

در اینجا برای روشن شدن مبنای عمل حضرت
خضر مقدّماتاً به بیان مطالبی پیرامون تقدیر و مشیّت
الهی در سلسلهٔ علل و اسباب می‌پردازیم.

مراتب نزول مشیّت الهی از عالم لوح محفوظ به عالم مُلک به واسطهٔ ملائکه

شکی نیست که مبانی اعتقادی ما حکم می‌کند
هرچه در این عالم اتفاق می‌افتد باید از فیلترهایی
عبور کند تا بتواند در این عالم، واقعه و پدیده‌ای
به وجود آید. مثلاً وقوع یک زلزله اول باید در عالم
تقدیر و لوح محفوظ ثبت شود، سپس به لوح محو و
اثبات بیاید، و در آنجا ملائکهٔ مقرّب دست‌به‌دست به

ملائکه بعدی بدهند تا اینکه ملائکه **(فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا)**^۱ زلزله‌ای ایجاد کنند و شهری را زیر زمین ببرند. زلزله و صاعقه، احیاء و اماته، به واسطه ملائکه مقربیه است که هر کدام در مراتب خود مأمور اجرای مشیت الهی و نزول آن مشیت از عالم تقدیر و لوح محفوظ به عالم ملک و شهادت هستند. بنابراین، در اینکه جریان تمام اتفاقات و پدیده‌ها در عالم به واسطه ملائکه‌ای است که اموری را کم‌وزیاد و تدبیر و تنظیم می‌کنند، شکی وجود ندارد.

علم حضوری عزرائیل به زمان و کیفیت مرگ انسان

حکایتی پیرامون تغییرناپذیری زمان و مکان مرگ انسان (ت)

براین اساس جناب عزرائیل و اسرافیل تحت امر خود ملائکه‌ای دارند که اماته و احیاء می‌کنند؛ لذا اگر کسی به عزرائیل ایراد بگیرد، او در جواب می‌گوید: من عبدی از بندگان خدا هستم که مأمورم جان افراد را بگیرم؛ وقتی صورت اسامی افرادی را

۱ سوره نازعات (۷۹) آیه ۵.

می بینم که موقع مرگشان رسیده است، روح یکی را با اشکال تنفسی در اتاق عمل جراحی، و دیگری را با تصادف در اثر سروصدای یک کودک، قبض می نمایم.^۱

^۱ در این زمینه قضیه ذیل صرف نظر از صحت سندی از جهت تمثیلی بسیار مناسب است. نقل شده است که:

روزی یکی از پیغمبران به تاجری که با کشتی مسافرت می کرد خبر داد که تو در دریا خواهی مُرد! تاجر با خود گفت: «حال که چنین است اموال خود را به دست غلامان و شرکایم می سپارم و در خانه می نشینم.»

بعد از گذشت مدتی حوصله اش سررفت و با خود گفت: «هرچه بوده دیگر گذشته است؛ اکنون سوار بَلَمی - که حدوداً دویست مسافر دارد - می شوم و به سلامت به مقصد می رسم، زیرا خداوند آنها را به خاطر من غرق نمی کند!»

او همین کار را کرد ولی وقتی به وسط دریا رسید، دریا طوفانی شد؛ عرضه داشت: «خدایا! حال که قرار است من غرق شوم، این بیچاره ها چه گناهی

حکایتی در افعال غیراختیاری انسان در حالت

خواب (ت)

حال سؤال این است که چرا از نظر عقل ما، کشتن یک طفل ده‌ساله محلّ اشکال است، اما اگر همین طفل ده‌ساله توسط ملکی در حالت خواب از پشت بام پایین بیفتد، ایرادی ندارد؟! چه اشکالی

کرده‌اند؟!» پاسخ شنید: «آنها نیز مانند تو هستند؛ ما همه شما را که اجلتان رسیده در اینجا جمع کرده‌ایم.»

علی‌ای‌حال، تقدیر از عوالم بالا نزول می‌کند و ملائکه میلیون‌ها کم‌وزیاد و اصلاح انجام می‌دهند تا لیوانی از روی زمین برداشته شود، شخصی بمیرد یا زنده شود، فردی علم پیدا کند و دیگری قدرت کسب نماید. تمام این قوا دست‌به‌دست و در مجموعه‌ای موازی و مساوی، بدون غلبه بر دیگری پیش می‌روند تا بتوانند جریانی را به وجود آورند. بنابراین تمام این مرگ‌ومیرها و اتفاقات در عالم به واسطه ملائکه است.

^۱ بسیاری از افراد در خواب صحبت می‌کنند، راه می‌روند و کاری انجام می‌دهند. بنده شخصی - که به رحمت خدا رفته است - را می‌شناسم که از خواب بلند می‌شد، کت و شلوار می‌پوشید، در خانه را باز می‌کرد، بیرون می‌رفت و بعد از نیم‌ساعت برمی‌گشت و می‌خوابید؛ فردا صبح هرچه از او می‌پرسیدند، می‌گفت: «نمی‌دانم» و این کار همیشگی او بود!

روزی بنده در خدمت مرحوم والد سوره «تکاتر» را به طفلی یاد می‌دادم. همان شب ناگهان از خواب بیدار شد و این سوره را از اول تا آخر خواند و بعد خوابید. مرحوم آقا فرمودند: «هیچ چیز نگو تا بخوابد!»
روزی والده برای بنده این قضیه را نقل می‌کردند:

یکی از اقوام ما که در کرمانشاه هستند در خواب راه می‌رفت. فردی از اهل علم - که ایشان هم به

دارد خداوند در انجام امور خارجی کار

ملائکه را به بشری تفویض کند؟! چرا اگر سنگی
از آسمان به کشتی می خورد و آن را می شکست و
غرض - که همان معیوب شدن کشتی و عدم نظر
پادشاه است - حاصل می شد، دیگر اعتراضی
نمی کردیم و می گفتیم: «کار خدا بوده است که این
سنگ کشتی را شکست و پادشاه آن را غصب نکرد»؛
اما وقتی همین کار صحیح را حضرت خضر انجام
می دهد آن را اشتباه می دانیم؟!!

رحمت خدا رفته است - در حال خواندن نماز شب
می بیند که این شخص از خواب برخاست و از پله ها
پایین آمد؛ وقتی به صحن حیاط رسید، ناخواسته
دستانش را بالا بُرد و در این موقع یک طفل شیرخوار
از پشت بام روی دست او افتاد. او یک مرتبه به خود
آمد، و نوزاد هم از فاصله یک متری روی زمین افتاد
و شروع به گریه کرد.

این واقعه تصادفی و اتفاقی نیست! همین نوزادی که خدا او را به این وضع
و کیفیت نجات داد، پای او در سن بیست و چهار سالگی از یک پله سُر خورد
و افتاد و از دنیا رفت! اینها مسائل عادی و روزمره است که همه ما کم و بیش
از امثال آن اطلاع داریم.

محوریت مبنای عمل حضرت خضر و ملائکه

بر اجرای اراده و مشیت الهی

نکته نهفته در آیه **(وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي)**^۱ آن است

که همان‌طور که جبرائیل و عزرائیل کاری را از نزد خود انجام نمی‌دهند، من خضر نیز از پیش خود این عمل را مرتکب نگشته‌ام.

توغّل در احساسات و ظواهر، علت عدم

پذیرش افعال حضرت خضر

اگر ما از مفسد رشد آن کودک اطلاع داشتیم که مثلاً با اختراع و اکتشافی بشر را از بین می‌برد، یا باعث فساد و جهنمی شدن پدر و مادرش می‌شود، و از طرف دیگر می‌دانستیم که خداوند به‌جای او فرزند دیگری به آنها می‌دهد، آیا قدردان عزرائیل نبودیم؟! پس چرا در صورتی که خضر این کار را انجام می‌دهد موضع پیدا می‌کنیم و عقل ما او را محکوم می‌کند؟! علت آن است که ما هنوز در مظهر گیر کرده‌ایم و در عالم احساسات و ظواهر گرفتاریم؛

^۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۸۲. معادشناسی، ج ۹، ص ۲۹۶:

«من این کارها را از نزد خود به‌جا نیاوردم (و حقاً از روی امر خدا انجام دادم).»

لذا اگر مسئله‌ای از ناحیه غیب بیاید قبول می‌کنیم
ولی اگر همین مسئله را یک فرد ظاهری دنیوی انجام
دهد ناراحت می‌شویم، درحالی‌که اصل ظهور در
همه جا یکی است و تفاوتی ندارد.

علم حضوری عزرائیل در قبض ارواح

در اینجا خضر در همان موقعیتی است که

عزرائیل در آن موقعیت در این دنیا

کار انجام می‌دهد؛ همان‌طور که عزرائیل و ملائکهٔ مقربِ زبردست او اماته و اِزهاق روح افراد را در وجود خود می‌بینند، خضر نیز کشتن این فرزند را در وجود خود می‌یابد.

همان‌طور که وقتی انسان بخواهد مطلبی را که دو هفتهٔ پیش حفظ کرده به‌خاطر بیاورد باید در ذهن خود کنکاش کند تا آن را به‌یاد آورد، عزرائیل نیز وقتی در وجود خود می‌یابد که باید امروز به‌سراغ شخصی برود، لازم نیست به‌عالم پایین بیاید و او را پیدا کند و جانش را بگیرد، بلکه در همان موقعیت، در وجود خود دستکاری می‌کند و مقدمات کار را فراهم می‌نماید. فرض کنید در وجود خود می‌بیند که زید باید با تصادف از این دنیا برود؛ لذا راننده‌ای را سوار بر ماشین می‌کند و حرکت می‌دهد و از طرف دیگر زید را برای خرید نان و میوه از خانه بیرون می‌کشد؛ همین‌که او می‌خواهد از خیابان بگذرد، صدایی می‌شنود و تا سرش را برمی‌گرداند، تصادف می‌کند.

استغناى حضرت خضر از ملك الموت در

اجرای مشیت الهی

ملائكهُ مقرب به این کیفیت در عالم شهادت و سایر عوالم، تقدیر و مشیت الهی را اجرا می‌کنند. حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه السلام به این علم حضوری رسیده است و موقعی که این کار را انجام می‌دهد، گویا عزرائیل این کار را انجام می‌دهد. بنابراین، به جای اینکه بگوییم: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۱ یا ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ﴾^۲ می‌توانیم بگوییم ارماش دن اضر خ؛ ت و م لا م دن ع م ک ا ف و ت ی ض ر خ: «: ه ل ی س و ض ر خ ا ج ن ی ا ر د»! دیرگی مربی ای عزرائیل نشده است، بلکه خود

رأساً وسیله‌ای از آن وسایل است و هر کدام از آنها به انجام کار خود مشغول‌اند.

بنابراین، حضرت خضر که مظهر تقدیر الهی در عالم شهادت می‌باشد گناهی مرتکب نشده است؛ خداوند او را این‌طور آفریده و تربیت کرده و این

^۱ سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲. معادشناسی، ج ۱، ص ۱۵۷: «خداست که جان‌ها را می‌گیرد در وقت مرگ آنها.»
^۲ سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۰۱: «بگو (ای پیغمبر) که شما را می‌میراند و جان شما را می‌گیرد آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است.»

حال را در او ایجاد نموده و مظهر نزول مشیت خود قرار داده است. جناب موسی! اگر تو ایراد داری، چرا از عزرائیل که تمام افراد داخل نیل را با دست خود دستخوش نیستی و بوار کرد، انتقاد نمی‌کنی؟!

انکشاف مظاهر تجلی باطنی حق برای حضرت

موسی، سبب ملاقات او با حضرت خضر

البته به بیانی دقیق‌تر، در جریان رود نیل، موسی خود آن کار را انجام داده است ولی خبر و آگاهی ندارد؛ لذا در اینجا خدا او را به نزد خضر می‌آورد تا متوجه حقیقت مطلب شود که ممکن است غیر از آنچه تو ادراک می‌کنی حقایق دیگری هم باشد؛ فعل ما فقط از یک طریق تحقق پیدا نمی‌کند، بلکه طرق مختلفی دارد؛ بیا و مرتبه علم حضوری را نیز بین و فقط به خود و وضعیت خود نگاه مکن!

شرح علم حضوری خضر در آثار حافظ و

مولانا

علی‌کلّ حال، علم حضوری خضری از اشتباه محفوظ است. حافظ در اشعار خود بسیار به این مسئله می‌پردازد؛ مثلاً می‌فرماید:

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ***

ظلمات است، بترس از خطر گمراهی^۱

و نیز شعرای دیگر نیز راجع به این مسئله مطالبی دارند؛ مولانا راجع به جریان حضرت خضر مطالب بسیار عالی و راقی دارد.^۲

^۱ دیوان حافظ، غزل ۴۸۸.

^۲ مثنوی معنوی، دفتر اول:

آن پسر را کَش خِضِر بُرید حلق ** سر آن را
در نیابد عامِ خلق

آن که از حق یابد او وحی و خطاب ** هر چه
فرماید بود عین صواب

آن که جان بخشد اگر بُکشد رواست ** نایب
است و دست او دست خداست

همچو اسماعیل پیشش سر بینه ** شاد و
خندان پیش تیغش جان بده

تا بماند جانّت خندان تا ابد ** همچو جان
پاک احمد با احد

عاشقان جام فرح آنکه کشند ** که به دست
خویش خوبانشان کشند

شاه آن خون از پی شهوت نکرد ** تو رها

تنوع کیفیت نزول تقدیر الهی از عالم امر

باری، کیفیت نزول تقدیر الهی در عالم بسیار مختلف است و تمام افرادی که در عالم هستند در این مجرا قرار دارند که این خود بحث دیگری است.

کن بدگمانی و نبرد

تو گمانی کردی که کرد آلودگی ** در صفا
غش کی هلد پالودگی

بگذر از ظنّ خطای بدگمان ** ﴿إِنَّ بَعْضَ
الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ آخر بخوان

گر نبودش کار از الهام اله ** او سگی بودی
دراننده نه شاه

پاک بود از شهوت و حرص و هوا ** نیک
کرد او لیک نیک بدنما

گر خضر در بحر کشتی را شکست ** صد
درستی در شکست خضر هست

وهم موسی با همه نور و هنر ** شد از آن
محجوب، تو بی پر مپر

آن گل سرخ است تو خورش مخوان ** مست
عقل است او تو مجنونش مدان

ضرورت علم حضوری خضری برای استاد

طریق

علی‌ای‌حال، از آنچه گذشت متوجه می‌شویم که برای دستگیری و هدایت طریق، انسان فقط و فقط به راهی اطمینان و اعتماد صددرصد دارد که راهبر و دستگیر، به علم حضوری خضری رسیده باشد که دیگر در آن اشتباهی نیست.^۱

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول:

چون گرفتی پیر، هین تسلیم شو ** همچو
موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق ** تا نگوید
خضر: «رو! هَذَا فِرَاقُ»
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن ** گرچه
طفلی را کشد تو مو مکن
دست او را حق چو دست خویش خواند **
تا ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيِّ دِيهِمْ﴾ براند
دست حق میراندش زنده‌ش کند ** زنده چه
بود؟! جان پاینده‌ش کند!

امیدواریم که با ارادهٔ خداوند متعال این حقایق در
ما جنبهٔ حضوری پیدا کند! ما را با حقایق و معارفی
که به واسطهٔ ائمه علیهم السّلام گسترش پیدا کرده
همنشین نیکو قرار دهد! سرّ و سویدای ما را با آنچه
از بزرگان نقل شده است آشنا گرداند! و الاّ صرف
خواندن و بیان مطالب نمی‌تواند به نحو کافی و عالی
برای ما مفید باشد.

امیدواریم که خداوند متعال همیشه دست ما را
بگیرد! قلب ما را در همان مرتبه از شهود و یقین قرار
دهد که اولیای خود را در آن مرتبه قرار داد و موفق
گردانید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

یار باید راه را تنها مرو ** از سرِ خود اندرین
صحرا مرو

هر که تنها نادر این ره را بُرید ** هم به عون
و همت مردان رسید

دست پیر از غایبان کوتاه نیست ** دست او
جز قبضهٔ الله نیست

مجلس بیست و هفتم : لزوم سیر ترتیبی در
مراتب علم پروردگار

سنه ۱۴۲۰ هجری قمری

أعوذُ باللهِ منَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

و خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام به «عنوان بصرى»

مى فرمايند:

لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ
يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.

«علم به واسطه تعلم نیست، بلکه نورى است كه

خداوند در قلب کسی قرار می‌دهد که بخواهد از او دستگیری کند.»

در جلسات قبل راجع به علم ظاهر و باطن، ارزش مراتب علوم ظاهری و کیفیت تعامل آن با نفس انسان مطالبی عرض شد. همچنین پیرامون کیفیت نزول اسم علیم - که از اسماء کلیه و حسنای الهی است - در همه مظاهر جزئی و متعینه عالم کثرت برحسب سعه و ظرفیت هر موجود، و چگونگی امکان هدایتگری علم و نور بودن آن، مطالبی مطرح گردید.

تدریجی بودن طی مراتب معنوی و استحاله

طفره در سلوک

نکته مهم و قابل توجهی که قبلاً به آن اشاره شد

و در این جلسه به عنوان

تتمه این فقره مطرح می‌گردد آن است که:
براساس اشارات آیات قرآن رسیدن به مراتب کمال
(تجرّد نفس و قطع علقه نسبت به عالم کثرات و میل
به عالم ربوبی) دفعهٔ واحده انجام نمی‌گیرد؛ بلکه به
گذشت زمان و طی مراتب نیاز دارد. گرچه ممکن
است شخصی این مراحل را با سرعت بیشتر و
دیگری با سرعت کمتری طی کند، ولی درعین حال
برای عبور از یک مرتبه به مرتبهٔ اعلی باید همهٔ
مراحل طی شود؛ زیرا «طفره» و عدم طی مراتب،
محال است و اگر شخصی یک‌باره از ابتدایی به
دانشگاه برود هیچ‌چیز نمی‌فهمد و استفاده‌ای
نمی‌برد.

تشبیه طیّ مراتب کمالی به تحصیل در مراحل

علوم ظاهری، در لزوم رعایت ضوابط

یک طفل دبستانی برای رسیدن به آخرین رتبهٔ
دانشگاهی باید دورهٔ ابتدایی، راهنمایی و متوسطه را
طی کند؛ باید مشق شب بنویسد، تمرین کند و
بازیگوشی را کنار بگذارد تا مراتب را یکی پس از
دیگری طی کند و به نقطهٔ اعلای مدارج علمی برسد.
همان‌طور که برای علو و تعالی در فراگیری علوم

ظاهری به ابزار و ادوات و استعداد و شرایطی نیاز است، برای رسیدن به کمال نیز شرایطی لازم است. باید به این نکته ظریف بسیار توجه داشت که در مراتب پایین علمی چندان فشاری وارد نمی‌کنند و سخت نمی‌گیرند، اما هرچه تحصیلات شخص بالاتر می‌رود زحمتش بیشتر می‌شود. در ابتدا «بابا آب داد» را هرطور بنویسد از او می‌پذیرند و مشکلی پیش نمی‌آید؛ فرضاً اگر «الف» را به طول چند سانتی‌متر بنویسد به او آفرین می‌گویند و نمره بیست هم می‌دهند، ولی در کلاس پنجم اگر دو میلی‌متر بر حد معمول «الف» اضافه شود، معلم او را تنبیه می‌کند. همین‌طور در دوره راهنمایی و دبیرستان سخت‌گیری‌ها بیشتر می‌شود تا اینکه هنگام رفتن به دانشگاه باید تمام وقت خود را صرف مطالعه کند. اگر دانشجو احاطه واقعی بر همه مراتب و جوانب علم را بخواهد، باید کتاب را از خود دور نکند، و از مسافرت، تفریح، تماشای تلویزیون و سایر مطالبی که دیگران با آن سروکار دارند، پرهیزد؛ و الاً به نتیجه نمی‌رسد و دانشجوی مبرّز و کارآمدی

نمی‌شود و نمی‌تواند آن مرتبهٔ عالی علمی را حیازت
نماید.

تناسب تکالیف با مراتب معنوی

خداوند متعال نیز برای مراتب مختلف انسان

تکالیف متفاوتی قرار داده است.

مرتبه اول: اکتفا به انجام تکالیف ظاهری و

وصول به مراتب نازل بهشت

اول: مرتبه عوام؛ برای رسیدن به مطلوب در این

مرتبه، انجام ندادن محرّمات ظاهری متوقع است؛

مثلاً همین مقدار که شخص دزدی و شرب خمر

نکند، تهمت نزند و کارهای زشت و ناپسند انجام

ندهد، کفایت می‌کند. در این مرتبه، مطلوب آن

است که شخص باتوجه به اعمال ظاهری موافق

شرع، مشمول شفاعت ائمه علیهم السّلام و بزرگان

واقع گردد و در آتش جهنم وارد نشود و به مرتبه

پایین بهشت (رسیدن به نعمت‌های حسی پروردگار

مانند فواکه، اطعمه، اشربه، حورالعین، غلمان،

اشجار و انهار) برسد؛ همان‌طور که مطلوب در

«دوره ابتدایی» سواد خواندن و نوشتن داشتن است.

مرتبه دوم: عدم اکتفا به انجام تکالیف ظاهری

و انکشاف صور علمی پروردگار

دوم: مرتبه خواص؛ در این مرتبه حقایق علمی

پروردگار به نحو «صورت» انکشاف پیدا می کند و انسان می تواند از آن صور علمی که جنبه حسی ندارد، استفاده کند؛ همان طور که در عالم خواب حقایق به نحو صور غیر جسمانی و غیر حسی برای شخص منکشف می شود و به نحوی از آن لذت و استفاده می برد که بعد از بیداری نیز احساس انبساط و طراوت دارد.

تجرّد حقیقت لذت و ابتهاج و عدم سنخیت آن

با امور مادی

طراوت و لذت حاصله برای فردی که در خواب به حرم امام رضا علیه السلام وارد می شود و حضرت از او پذیرایی می کنند و مسئله ای را به او نشان می دهند، دارای جنبه حسی نیست و فقط جنبه صوری دارد؛ زیرا لذت بردن به جنبه خیال بستگی دارد و جنبه مادی و عنصری بدن، مانع از احساس یک مطلب مجرد است.

من باب مثال، لذتی که انسان از نگاه کردن به یک گل می برد، حاصل انعکاس شکل و شمایل آن در مغز و دماغ نیست؛ زیرا بازگشت نوری که به این شیء خارجی خورده است به چشم و قرنیه وارد

می‌شود و سپس تصویر آن در شبکه موجب
مجموعه‌ای از فعل و انفعالات فیزیکی می‌گردد، و
بعد به واسطهٔ لکهٔ زرد

(ماکولا) به مغز انتقال پیدا می کند و مغز، صورت فیزیکی آن را در خود نگه می دارد؛ در هیچ یک از این مراحل فیزیکی، لذت حاصل نمی شود، بلکه تنها امری مادی در عالم خارج تحقق پیدا کرده است. همچنین در بویدن گل، شما در واقع هوایی را استشمام می کنید که با ذرات نامرئی تراوش شده از گل^۱ مخلوط شده است، سپس غدد حسّاس بینی آن ذرات را ضبط و به مغز منتقل می کنند؛ آن وقت شما عطر آن را احساس می کنید.

واسطه گری مغز انسان برای ادراک لذات

مجرده از عالم ماده

تمام مراحل رسیدن عطر یا شمایل خاص گل به مغز انسان یک امر مادی است، ولی احساس عطر بسیار دل نشین و صورت زیبای آن، مطلب دیگری است که به نفس مربوط می شود، نه به مغز. مغز امور حسی را به نفس مجرد انسان منتقل می کند و با

^۱ این ذرات به اندازه ای لطیف است که به چشم نمی آید و حس نمی شود، به طوری که اگر وسیله سنجش حسّاسی - نظیر ترازوهای دقیقی که حتی وزن یک نقطه جوهر بر صفحه کاغذ را نشان می دهند - داشته باشیم، آن وقت متوجه می شویم که به واسطه تراوش این ذرات، وزن گل دائماً کاهش می یابد؛ لذا می بینید گل به تدریج پلاسیده و خشک می شود.

واسطه‌گری، ارتباط بین نفس و ظاهر را برقرار می‌سازد؛ پس لذتی که از بوییدن و تماشای یک گل زیبا حاصل می‌شود امری معنوی و مجرد است.

بنابراین حتی لذات ظاهری دنیوی - مانند غذا خوردن، بوییدن عطر و دیدن مناظر زیبا - جنبهٔ برزخی و مثالی دارد؛ زیرا لذت امری مجرد است و انسان گمان می‌کند دست او که جز گوشت و استخوان چیزی نیست، لمس کرده و بینی او استشمام کرده و زبان او چشیده است، درحالی‌که این مثال انسان است که طعم غذا را چشیده و عطر را استشمام کرده و لذت برده است. موطن گل و طبیعتِ زیبای مادی در خارج است و احساس لذت از آن، جنبهٔ تجردی دارد و با خود گل و طبیعت، متفاوت است.

ابتهاج حاصل از صرف تمثل صورت اولیاء در

منامات

کسی که در عالم خواب امام زمان یا یک ولی الهی

را می‌بیند، بدون هیچ

ادراک حسی بدنی و با صرف تمثیل پیدا کردن آن صورت، وقتی از خواب برمی‌خیزد در خود حالت شعف و انبساطی متفاوت با قبل را احساس می‌کند؛ علت این نشاط حاصل از یک صورتِ صرف آن است که اصل لذت، امری غیرمادی است. بنابراین لذتی که در این خواب اتفاق می‌افتد غیرعادی نیست و کاملاً طبیعی می‌باشد.

مرتبه سوم: عمل به تکالیف خاص و ادراک معانی ناب توحیدی

سوم: مرتبه خاص‌الخاص؛ در این مرتبه علاوه بر تمثیل صور، معانی غیرقابل توصیفی ادراک می‌شود؛ مثلاً شخصی را فرض کنید که بزرگی را در خواب می‌بیند و غیر از صورت حاصله از آن مصاحبت، حالتی به او سرایت و معنایی را ادراک می‌کند که قابل توصیف نیست. ادراک آن معنی شعفی را در آن مرتبه بسیار بالا به وجود می‌آورد که دیگر با دیدن صورت پیدا نمی‌شود.

ادراک علوم از ذات پروردگار بدون وساطت ماسوی الله

این مراتب مختلف به جایی می‌رسد که اصلاً از

حدّ بیان خارج است! روایت ذیل از پیغمبر اکرم
صلی الله علیه و آله و سلّم به همین مطلب اشاره
دارد؛ حضرت می فرماید:

شرح روایت نبوی «لی مع الله حالات لا یسَعُها
مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ و لا نبی مُرْسَلٌ»

لی مع الله حالات لا یسَعُها مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ و لا نبی
مُرْسَلٌ^۱

«من با خداوند متعال حالاتی دارم که نه ملک
مقرب می تواند تحمل آنها را دارد و نه پیامبر مرسل
می تواند چنین حالاتی را ادراک کند.»

عجز جبرائیل امین از تحمل مقام علم اطلاق
رسول خدا

باتوجه به اینکه جبرائیل امین ملکی است که علم
را از مقام اطلاق به همه عوالم ربوبی و عالم ناسوت
تنزل می دهد، این چه حالی است که رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلّم ادراک می کند اما جبرائیل
از تحمل آن عاجز است!؟

^۱ مرآة العقول، ج ۱۵، ص ۴۶۹؛ روضة المتقین، ج ۱، ص ۳۰۰؛ تفسیر
الصادق، ج ۱، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰؛ جامع الأسرار، ص
۲۷ (با قدری اختلاف در تمامی مصادر).

حصول مراتب مختلف علم برای ماسوی

به واسطهٔ افاضهٔ جبرائیل امین

توضیح مطلب آنکه عموم مخترعین می‌گویند:

«ما برای اکتشاف و اختراع نمی‌توانیم به سرّ و لِمّ

مطلب برسیم الاّ اینکه یک‌دفعه در وجود خود

جرقه‌ای

احساس می‌کنیم که ما را به مطالب دیگری سوق

می‌دهد!^۱

این مطلب در همهٔ افراد و تمام حالات وجود دارد؛ من باب‌مثال یک پزشک بسیار متخصص و حاذق با وجود تحقیق و تفحص در معاینات بالینی و امثال‌ذلک، نمی‌تواند به حقیقت مطلب برسد اما ناگهان جرقه‌ای به ذهنش می‌زند و او را به راه حل آن مرض و ناراحتی می‌رساند. همچنین هنگامی که علماء و فقهاء در استنباط احکام شرعی به روایاتی متعارض می‌رسند که از جمع بین آنها ناتوان‌اند، ناگهان با جرقه‌ای در ذهن آنها تمام روایات متعارضه به روایات متوافقه تبدیل می‌شوند و به نتیجه می‌رسند.

بدیهی است که انسان نسبت به نکته‌ای که در حین کنکاشِ رسیدن به مطلوب به ذهنش می‌رسد، از قبل اطلاعی نداشته است؛ و الاً به دنبال آن نمی‌گشت، و هنگام حلّ معادله، «فهمیدم» نمی‌گفت. آن جرقه‌ای که باعث فهمیدن مطلب

^۱ رجوع شود به افق وحی، ص ۱۷۷.

می‌شود، علمی است که جبرائیل از مقام علم در نفس افراد قرار می‌دهد.

از کمترین مراتب متصور تا بالاترین مراتب غیرقابل تصور معرفتی را که جبرائیل برای انبیاء و اولیاء می‌آورد، همه از مصادیق نزول مراتب علم است. به عبارت دیگر، علم مطلق پروردگار در ظرف این ملک مقرب الهی، تمام عوالم ربوبی را زیر چتر و پر خود قرار می‌دهد.

تمثّل احاطة علمی جبرائیل برای رسول خدا در

هنگام نزول سورة علق

وقتی که آیه **(أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ)**^۱ بر پیغمبر

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی شد، حضرت می‌خواستند بدانند چه کسی این معنی را بر قلب و نفس ایشان نازل کرده است؛ در این هنگام جبرائیل را می‌بینند که بال‌های^۲ خود را

گشوده و یک بال او شرق و بال دیگر غرب عوالم

۱ سورة علق (۹۶) آیه ۱. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۲۰:

«بخوان به اسم پروردگارت، آن که آفریده است.»

۲ منظور از بال و پر، احاطة علمی و وجودی است.

پروردگار را فرا گرفته است.^۱ و^۲

مراد از بال، احاطه علمی و وجودی است و جبرائیل نه تنها بر عالم ماده، بلکه بر تمام عوالم علوی از جمله عقول، نفوس مجردّه، ملائکه و جنّ و انس احاطه علّی و علمی دارد و با این اشراف خود آنها را از رزق و علم اشراب می کند.

اشراف علمی جبرائیل بر تمام مراتب عوالم

ربوبی

همان طور که هیچ نقطه‌ای از کف دست برای انسان مجهول نیست، تمام عوالم ربوبی نیز تحت احاطه و اشراف علمی جبرائیل قرار دارد و اوست که بر پیغمبر اکرم، حضرت ابراهیم و سایر انبیاء تمام مراتب علم و وحی را افاضه می نماید.

^۱ افق وحی، ص ۵۲۷:

«جبرائیل در یک زمان خود را به صورتی دارای ششصد بال، و در زمان دیگر به صورتی بشری و در شمایل «دحیه کلبی» درمی آورد، و در جایی دیگر به صورت ملکی با شش بال و در مورد دیگر با دو بال؛ در حالی که همه اینها درست و هیچ کدام اینها نیست؛ زیرا جبرائیل وجودی مجرد از صورت و ماده است، و در هویت ذات خود و کینونت نفس خود، حقیقتی است نوریه و علمیه که صورت بر نمی دارد و در معراج - آن هم در مراتب عالیّه و بالای آن - دیگر پیامبر او را با دو بال نمی بیند، بلکه به صورت حقیقتی مجرد و علمی ادراک می کند که همان ماهیت و هویت خود اوست.»

^۲ تفسیر منهج الصادقین، ج ۱۰، ص ۱۶۷.

نقصان جبرائیل نسبت به رسول خدا در دو

جنبه ذات و آثار ذات

با وجود تمام این مطالب، پیغمبر می‌فرماید:

«میان من و پروردگار حالاتی است که جبرائیل تحمل ادراک آن را ندارد.»

اگر یک سر موی برتر پرم *** فروغ تجلی بسوزد

پرم^۱

بنابراین، پیامبر اکرم حائز مرتبه‌ای از مقام علم اطلاقی پروردگار است که جبرائیل امین را تاب تحمل آن نیست؛ به عبارت دیگر جبرائیل در مقام محدودیت ذاتی خود به نحوی است که بیش از این مقدار نمی‌تواند مقام علم، رزق و حیات را تحمل کند.

از این کلام پیغمبر که می‌فرماید: «من با

پروردگار حالاتی دارم که هیچ ملک

^۱ بوستان سعدی، دیباچه.

مقرَّب و نبی مرسلی تحمل آن را ندارد» می‌توان
دو برداشت نمود:

اول: جنبه ذات؛ بدین معنی که ذات و عین ثابت
رسول خدا از نقطه نظر سعه وجودی و مرتبه کمالی
از مرتبه ذات و تعین وجود جبرائیل بالاتر است؛
همان‌گونه که انسان به لحاظ ذات خود بر ذات
حیوان، و ذات حیوان بر ذات نبات و جماد شرافت
دارد. اما این جنبه مقصود کلام پیامبر نمی‌باشد.

امکان وصول امت پیامبر به مرتبه علم اطلاق

آن حضرت

دوم: جنبه آثار ذات؛ به معنای مدرکات ذات و
نحوه تعلق ذات به مبدأ فیاض است؛ صرف نظر از
اینکه خود ذات و عین ثابت رسول الله در مرتبه‌ای
ما فوق از مرتبه تعین وجودی جبرائیل است،
حضرت در این کلام به جنبه آثارِ مادون از جنبه
ذات اشاره دارند. بنابراین، مراد از کیفیت معلوماتی
که برای پیامبر پدید می‌آید، همان ارتباط علمی
بی‌واسطه ذات رسول خدا با پروردگار است که
امکان ندارد این مقام لایدرک و لایوصف برای
جبرائیل با آن مقام وحی حاصل گردد. گویا در این
عبارت رسول خدا می‌فرماید شما که امت من هستید

نیز می‌توانید به این مقام برسید!

اعتراض مرحوم حدّاد پیرامون عجز جبرائیل از

تصور عظمت مقام اولیاء

باتوجه به این مطالب، وجه اعتراض مرحوم حدّاد به افرادی که از مقام جبرائیل و کیفیت عروج و نزول او بر انبیاء سخن می‌گفتند، روشن می‌شود. در این رابطه مرحوم والد نقل می‌کردند که:

روزی به اتفاق مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - و سایر رفقا و احبّه در منزل یکی از دوستان در کاظمین جمع بودیم؛ صحبت از عروج مقام حضرت جبرائیل به عالم وحی، و کیفیت نزول آن به قلوب انبیاء و رسل الهی، و انتقال حقایق علمی از حقیقت کلیّه آن به نفوس جزئیّه بشریه، و قدرت و قوّت و اشراف او بر همه علوم و صور کلیّه و جزئیّه حقیقت علمیّه حضرت حق جلّ و علا بود، و در این زمینه هرکس مطابق با فهم و ادراک خود مطلب را بسط و گسترش داده و اعجاب خود را از این مسئله ابراز می‌داشت.

مرحوم حدّاد که مدتی ساکت نشسته و این کلمات را گوش می‌کردند، پس از

مدتی سر برداشتند و با لحنی جدی که حکایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می‌کرد، فرمودند: «این چه بحثی است که شما دارید از علو درجات و مقامات و سعه وجودی حضرت جبرائیل می‌کنید؟! ما در مقام و مرتبه‌ای هستیم که ابداً جبرائیل را قدرت و قوت بر تصور آن مقام و حقایق وجودی آنجا نیست، و چرا خود را متوقف بر صعود و نزول ملائکه نموده‌اید؟! بیایید ببینید که بالاتر از آن چه خبر است! جایی که هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقف می‌مانند. سالک که نباید خود را به مادون ذات تنزل دهد و از اشراب ماء معین آن حقیقت خود را محروم نماید و به حقایقی مادون حقیقت خود که همان ذات حضرت حق است خود را سرگرم نماید و عمر خود را بیهوده بگذراند.»^۱

مقصود مرحوم حدّاد از اعتراض به صحبت

پیرامون مقام جبرائیل امین

قصد مرحوم حدّاد از این کلام، مزاح نیست و

می‌خواهند دو مطلب را تذکر دهند:

مطلب اول: وقتی خداوند متعال در شما

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۶.

استعدادی قرار داده است که می‌توانید به چنین مرتبه‌ای برسید، چرا وقت و عمر و مجالس خود را صرف صحبت در تعینات می‌کنید و به خود او نمی‌پردازید؟! چرا دربارهٔ ذات حق، صفات جمالیه و جلالیه و حقایقی که بلاواسطه از او منشعب می‌شود و انسان را یکپارچه به سوی خود می‌کشاند و از همهٔ تعینات منقطع می‌کند، صحبت نمی‌کنید؟! مطلب دوم: ای بیچارگانی که راه را گم کرده‌اید! وجود مرا که اینجا در کنار شما نشسته‌ام غنیمت بدانید! من حدّاد در وضعیتی به سر می‌برم که جبرائیل نمی‌تواند به آنجا راه پیدا کند، آن وقت شما نزد من از جبرائیل و امثال او صحبت می‌کنید؟! حکایت انصراف توجه شاگردان مرحوم قاضی از استاد خود، به واسطهٔ مشاهدهٔ تصاویر ایشان مرحوم والد - رضوان الله علیه - به نقل از آقای حاج شیخ عباس قوچانی - رحمة الله علیه - می‌فرمودند:

شخصی تعدادی از عکس‌های مرحوم قاضی را به جلسهٔ ذکر ایشان آورده

بود؛ ناگهان شاگردان ایشان برای به دست آوردن عکس‌ها شروع به دعوا کردند! آن شخص عکس‌ها را به اتاق دیگری برد و همه آنها نیز به آن اتاق رفتند. در این حال مرحوم قاضی با خنده فرمودند: «مرا که اینجا نشسته‌ام رها کرده‌اند و به دنبال عکس من می‌روند!»

بازماندن از حقیقت ولیّ الهی به واسطه توقف

در تصویر او

این کلام مرحوم قاضی بسیار دقیق است و از توقف سالک در صورت استاد و بازماندن از حقیقت او حکایت دارد.

حکایت طلب استغفار ابابکر و عمر از

مالک بن نویره در حضور رسول خدا

این قضیه - بلا تشبیه - مانند داستان بشارت رسول خدا به مالک بن نویره، و طلب استغفار از مالک در حضور آن حضرت است؛ براء بن عازب نقل می‌کند که:

روزی در محضر رسول خدا نشسته بودیم و بعضی از اصحاب نیز حضور داشتند؛ رؤسای بنی تمیم که یکی از آنان مالک بن نویره بود خدمت رسول خدا مشرف شدند و مالک گفت:

«یا رسولَ الله، عَلَّمَنِي الْإِيمَانَ؛ اى رسول خدا، مرا

بیاموز که ایمان چیست.»

حضرت در پاسخ او گفتند: «تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا

اللَّهُ، وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ، وَ

تُصَلِّيَ الْخَمْسَ، وَ تَصُومُ رَمَضَانَ، وَ تُؤَدِّي

الزَّكَاةَ، وَ تَحُجُّ الْبَيْتَ، وَ تُؤَالِي وَصِيَّ هَذَا مِنْ

بَعْدِي (و أشار إلى علیّ بیده) وَ لَا تَسْفِكُ دَمًا، وَ

لَا تَسْرِقُ، وَ لَا تَخُونُ، وَ لَا تَأْكُلُ مَالَ الْيَتِيمِ، وَ لَا

تَشْرَبُ الْخَمْرَ، وَ تُوَفِّي بِشْرَائِعِي، وَ تُحِلُّ حَلَالِي وَ

تُحَرِّمُ حَرَامِي، وَ تُعْطِي الْحَقَّ مِنْ نَفْسِكَ

لِلضَّعِيفِ وَ الْقَوِيِّ وَ الْكَبِيرِ وَ الضَّعِيفِ؛ ایمان

آن است که شهادت به لا اله الا الله و رسالت من

از جانب خدا بدهی، و نمازهای پنج‌گانه را ادا

کنی، و روزه ماه رمضان به جای آری، و زکات

بدهی، و حجّ خانه خدا به جا آوری، و وصی مرا

نیز دوست بداری (و به علی بن ابی طالب

علیه السّلام اشاره کردند) و خون ناحق نریزی،

و دزدی نکنی، و خیانت ننمایی، و مال یتیم را

نخوری، و مسکر نیشامی، و به دستورات و

قوانین من ایمان بیاوری، و حلال مرا حلال و

حرام مرا حرام بدانی، و حقوقی را که ضعیف و

قوی و کبیر و صغیر بر تو دارند ادا کنی.» و

یکایک از دستورات را حضرت برای او شمردند.

مالک گفت: «یا رسولَ الله، أَعِدْ عَلَيَّ، فَإِنِّي رَجُلٌ نَسَاءٌ؛ یا رسولَ الله، برایم تکرار کن، چراکه من مردی فراموش‌کارم.»

پس حضرت برای او تکرار کردند و او آن مطالب را با دست برشمرد و به خاطر سپرد. مالک بسیار شاد شد و از غایت شادی و نشاط، دامن‌کشان و با کمال شعف و حالت استغنا از خدمت پیامبر بیرون آمد و می‌گفت: «تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ؛ به‌خدای کعبه سوگند که ایمان را آموختم.»

چون از نظر رسول‌الله دور شد، حضرت فرمودند: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ؛ کسی که دوست دارد به مردی از مردان بهشت نظر بيفکند، به این مرد نظر کند.»

ابوبکر و عمر گفتند: «إِلَى مَنْ تُشِيرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ ای رسول خدا، به چه شخصی اشاره می‌کنید؟» حضرت سر را به زیر انداختند. پس آن دو باشتاب حرکت کردند تا به او رسیدند و به او گفتند: «الْبِشَارَةُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ بِالْجَنَّةِ؛ تو از جانب خدا و رسولش به بهشت بشارت داده شده‌ای!»

مالک گفت: «أَحْسَنَ اللَّهُ تَعَالَى بِشَارَتِكُمَا، إِن كُنْتُمَا مِمَّنْ يَشْهَدُ بِمَا شَهِدْتُ بِهِ؛ فقد عَلِمْتُمَا ما

عَلَّمَنِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. وَ
إِنْ لَمْ تَكُونَا كَذَلِكَ فَلَا أَحْسَنَ اللَّهُ بِشَارَتَكُمَا؛
خداوند متعال بشارت شما را نیکو گرداند، اگر
از افرادی باشید که به آنچه من شهادت دادم
شهادت می‌دهند؛ چراکه آنچه رسول خدا صَلَّى
الله عليه و آله و سلم به من آموخت شما نیز
دانستید. و اگر چنین افرادی نیستید خداوند
بشارت شما را نیکو نگرداند.

ابوبکر گفت: «لَا تَقُلْ؛ فَأَنَا أَبُو عَائِشَةَ زَوْجَةِ النَّبِيِّ؛
این حرف را نزن؛ من پدر عایشه زوجه رسول
خدا هستم!» مالک گفت: «قُلْتُ ذَلِكَ؛ فَمَا
حَاجَتُكُمَا؛ حَقِيقَتُ مَطْلَبِ رَا كُفْتُمْ؛ حَاجَتُ شَمَا
چیست؟»

گفتند: «إِنَّكَ مِنَ أَصْحَابِ الْجَنَّةِ فَاسْتَغْفِرْ لَنَا؛ تُو
از اهل بهشت هستی برای ما استغفار کن!»
گفت: «لَا غَفَرَ اللَّهُ لَكُمَا! تَتْرُكَانِ رَسُولَ اللَّهِ
صَاحِبَ الشَّفَاعَةِ وَ تَسْأَلَانِي أَسْتَغْفِرُ لَكُمَا؛ خَدَا
شما را نیامرزد! رسول خدا صاحب شفاعت را
رها کرده و از من می‌خواهید برایتان استغفار
کنم؟!»

پس آنها درحالی که آثار حزن و اندوه در
چهره‌هایشان هویدا بود، برگشتند. وقتی رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن دو را دیدند با
تبسم فرمودند: «أَفِي الْحَقِّ مَغْضَبَةٌ؛ آیا از حق

غضب می‌کنید؟!»^۱

۲...

^۱ الفضائل (ابن‌شاذان) ص ۷۶.

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مالک بن نویره گفت: "چرا ما را می‌کشید؟ ما
مسلمانیم." قتاده و عبدالله بن عمر گفتند: "ای خالد، دست از کشتن مالک
بدار، او مسلمان است ما نماز او را دیدیم." خالد گفت: "باید کشته شود."
بین قتاده و خالد سخن بالا گرفت و قتاده عهد کرد با خدا که دیگر در
لشگری که خالد بن ولید است نرود و تحت لوای او نباشد.

مالک گفت: "ای خالد، تو مرا به نزد ابوبکر ببر خود در موضوع ما حکم
شود." خالد گفت: "ابداً تو را مهلت نمی‌دهم."

چشم خالد که به زوجه مالک افتاده و نام او ام‌تمیم بود و در غایت حسن و
جمال بود، دل او را ربوده و قصد زنا با او داشت و کشتن مالک را مقدمه
وصول به این مقصد قرار می‌داد. مالک در حضور خالد به زنش گفت: "تو
مرا به کشتن دادی و من در راه غیرت و حفظ ناموس باید کشته شوم."
بالاخره آنچه مالک گفت در دل خالد اثری نکرد؛ مالک گفت: "ای خالد، تو
برای انجام مأموریت دیگری آمده‌ای که جرم ما از آن بسیار کوچکتر است."
خالد دستور داد به ضرار بن ازور که گردن مالک را بزند؛ او مالک را صبراً
کشت، و همان شب خالد با زوجه مالک (ام‌تمیم) همبستر شد و دستور داد
سره‌های کشتگان را به جای سه پایه زیر دیگ‌های غذای خود گذاردند و آتش
افروختند. مالک سر بزرگی داشت و بسیار پرمو بود؛ قبل از آنکه آتش او را
گداخته کند، به واسطه سوختن موهای فراوان، غذا به جوش آمد و آماده شد.
خالد دستور داد تمام زن‌ها را به عنوان اسارت به مدینه حمل دادند و تمام
اموال آنان را غارت نمود.

این قضیه بر مسلمین بسیار گران آمد. عمر به نزد ابابکر آمده، گفت: "خالد
مردم مسلمان را کشته، مالک بن نویره را کشته است و با زن مسلمان همبستر
شده، و اموال مسلمین را غارت کرده، باید او را قصاص کنی و حد زنا بر او
جاری کنی."

چون خالد به مسجد مدینه داخل شد، قبایی در بدن داشت که مملو از آهن

باری، مرحوم حدّاد می‌خواهند بفرمایند اکنون با

دسترسی به چنین وجودی که جبرائیل قدرت

راه‌یافتن به مرتبه او را ندارد، قدر بدانید و پا در آن

و تیر بود و عمامه‌ای بر سر انداخت که چوبه‌های تیر را در آن فروبرده بود. عمر چون چشمش به خالد افتاد، برخاست و چوب‌های تیر را از عمامه او بیرون آورده و همه را شکست و گفت: «الآن تو را می‌کشم و رجم خواهم نمود؛ مرد مسلمان را کشتی و با زن او (زن مسلمان) همخوابگی نمودی؟!» خالد هیچ نمی‌گفت، چون احتمال می‌داد این نحو تغییرِ عمر ناشی از میل و رغبت ابوبکر باشد.

چون خالد به ابوبکر وارد شد و مذاکراتی با هم نمودند - از جمله آنکه گفت: «علت کشتن من مالک را این بود که درباره تو چنین و چنان می‌گفت.» و معذّر بود که: «مَالِكٌ قَالَ لِخَالِدٍ وَهُوَ يَرَا جَعُهُ: مَا أَخَالَ صَاحِبَكُمْ إِلَّا وَ قَدْ كَانَ يَقُولُ كَذَا وَ كَذَا؛ می‌گوید: مالک به من گفت: من از صاحب شما (ابوبکر) کناره‌گیری نکردم مگر به علت آنکه چنین و چنان می‌گفت.» خالد در جواب او گفت: «أَوْ مَا تَعُدُّهُ لَكَ صَاحِبًا؛ آیا تو ابوبکر را صاحب خودت نمی‌شناسی؟!» فلذا امر کردم گردن او را زدند - ابوبکر خالد را تبرئه نمود. خالد از نزد ابوبکر خوشحال بیرون آمد. عمر به نزد ابوبکر رفت و گفت: «خالد زنا کرده، او را حد بزن.» ابوبکر گفت: «لَا، لِأَنَّهُ تَأَوَّلَ فَأَخْطَأَ؛ نه، چون او در کار مالک تأویل نموده و اشتباه کرده است.» عمر گفت: «مرد مسلمان را کشته است، او را بکش!» ابوبکر گفت: «لَا، إِنَّهُ تَأَوَّلَ فَأَخْطَأَ؛ نه، او تأویل کرده و در قتل مالک اشتباه کرده است.» سپس گفت: «ای عمر، ما کنتُ لِأَعْمِدَ سَيْفًا سَلَّهُ اللهُ عَلَيْهِمْ.» عمر گفت: «ای ابوبکر، او را از منصب خود معزول گردان.» ابوبکر در پاسخ گفت: «لَا أَعْمِدُ سَيْفًا شَهَرَهُ اللهُ عَلَى الْكَفَّارِ؛ من شمشیری را که خدا به روی کفّار ظاهر نموده در غلاف فرو نمی‌برم.» برادر مالک، متمّم بن نویره به مدینه آمد و از ابوبکر طلب خون برادر خود مالک را نمود و اسراء را طلب کرد. ابوبکر دستور داد اسراء را برگردانند. عمر به ابوبکر اصرار و الحاح نمود که خالد را عزل کند و گفت که: «إِنَّ فِي سَيْفِهِ رَهَقًا؛ در شمشیر خالد تعدی و تجاوز و خون به ناحق ریختن است.» ابوبکر گفت: «لَا، يَا عَمْرُؤُ لَمْ أَكُنْ لِأَشِيمِ سَيْفًا سَلَّهُ اللهُ عَلَى الْكَافِرِينَ؛ نه ای عمر، من در غلاف نمی‌کنم شمشیر برّانی را که خدا بر کافران از غلاف بیرون کشیده است.»

* بطاح: آبی است در دیار اسدبن خزیمه.

مرتبہ بگذارید و حال که از او کارهای بزرگ
برمی آید، کارهای کم را به او واگذار نکنید.^۱
خزانه داری را فرض کنید که بگوید هر مقدار پول
بخواید من در اختیار می گذارم و شما مبلغ بسیار
ناچیزی را تقاضا کنید؛ در این صورت او می گوید اگر
تمام خزانه را هم طلب می کردی در اختیارت قرار
می دادم، ولی تو خود از ما چنین درخواستی نمودی.
محصل مطالب گذشته آنکه وصول به مراتب بالا
نیازمند وسائط است و صرفاً اجتناب از گناہانی نظیر
زنا، شرب خمر، دزدی، دروغ و سوءظن به برادر
مؤمن، و انجام حسناتی مانند برادر دانستن همه مردم
و کمک به آنها کافی نیست؛

^۱ روح مجرد، ص ۴۸۵:

«ایشان صریحاً و بدون مضایقه می فرمودند: ”هرکس می خواهد بیاید، بیاید
دریغی نیست.“ اشاره به سینۀ خود می فرمودند، و می فرمودند: ”بارها را
اینجا بیندازید که من بارکش می باشم.“»

زیرا این تکالیف با مراتب پایین مناسبت دارد. در مراتب بالا تکلیف مشکل و مهم‌تر است و انسان اصلاً نباید خود را ببیند تا اینکه بخواهد در قبال مشیت و تقدیر الهی عرض اندام کند و در پذیرش یا عدم پذیرش آن مردّد گردد. در آنجا عبودیت محضه و به حساب نیاوردن خود و در کلّ عالم یک حقیقت را دیدن و به مقتضای آن عمل کردن را از انسان می‌خواهند.

تحصیل هر مرتبه از نور علم به واسطه عمل به

تکلیف در مرتبه قبل

همان‌طور که قبلاً گذشت^۱ آیات قرآن نیز ناظر بر این مسئله است که به هر مقدار انسان در مرتبه پایین عملکرد بهتری داشته باشد، به مرتبه بالاتر راه پیدا می‌کند. با توجه به این نکته، معنای عبارت «إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَّنْ يَرِيْدُ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ أَنْ يَهْدِيَهُ؛ همانا علم نوری است که خداوند تبارک و تعالی در قلب کسی می‌اندازد که بخواهد او را هدایت کند» آن است که اگر انسان بتواند از عهده مراتب پایین

^۱ رجوع شود به عنوان بصری، ج ۲، ص ۱۸۱ و ۲۶۶.

برآید، خداوند کیفیت راهیابی به مراتب بالا را در
قلب او قرار می‌دهد.

مطالب این مجلس به‌عنوان خاتمه شرح این فقره
عرض شد و ان شاء الله از جلسه آینده به شرح ادامه
حدیث «عنوان بصری» می‌پردازیم.

امیدواریم که خداوند متعال به قصور و تقصیر و
جهل ما ننگرد، و با عمیّیت و وسعت لطف و عنایت
مراتب ربوبی خود، ما را نیز مشمول نعماتی که برای
بزرگان و اولیاء در نظر گرفته است قرار دهد!

اللهم صلّ علی محمدٍ و آل محمد